

## رمان اشتباه کردم - آستائیرا عزتیان

www.romanbaz.ir



به نام خدا

گذشته . . .

! بیا درو باز کن میدونم که خونه ای باز کن این درو  
صداش رو مخم خط میکشید هرچی خودمو به نشنیدن میزدم ولی نمی شد آخه  
! کدوم آدم عاقلی ساعت ۲ نصف شب میاد دره خونه مردم  
به زور از کاناپه بلند شدم و داشتم میرفتم سمت در که پامو گذاشتم روی یه چیز  
! نگاه کردم دیدم رژ لبم بود که دوهفته پیش گمش کرده بودم  
انداختمش رو کانترو و رفتم سمت در همچنان داشت زنگ میزد و چرت و پرت  
میگفت!

! با ضرب درو باز کردم  
چیه چیه پدرمو در آوردی آخه چقدر تو بیشعوری بابا دوبار زنگ زدی دیدی -  
! باز نمیکنم گمشو دیگ اه  
خره خ دلم پیشت موند وقتی اینجوری از مهمونی رفتی کل بچه ها تعجب کردن +  
که چی شد یهو ول کردی رفتی ! جای دستت درد نکنه طلبکارم هستی!؟  
مگه من ازت خواستم بیای که منت میزاری؟ -  
! وقتی میگم نفهمی ناراحت نشو خ الاغ نگرانی میدونی چیه ؟ نگرانت شدم +  
! خیل خب حالا در بیا از نگرانی میبینی که هنوز زندم -  
بعلهههه خداروووشرکرس پس فردا پیام دنبالت بریم مهمونی ؟ +  
پس فردا چند شنبس؟ -  
! پنجشنبه چی میزنی توهم خیلی بالایی ها +  
! با اخم نگاهش کردم و گفتم - نه نیام خسته شدم از این پارتنی های مسخره  
مهمونی های کیو که میدونی چقد باحاله بابا بیا دیگ کیو کلی سفارش کرد توهم -  
! حتما باشی  
کیومرث میدونه من از مهران خوشم نیامد سایشو با تیر میزنم بعد هربار مهمونی -  
! میگیره اینم دعوته ! من نیام خودت برو  
باشه خودم میرم به جهنم کاری نداری ؟ -  
نخیر دیگه هم اینجوری در نزن همسایه ها شاکی میشن ! همین جور که سوار  
! اسانسور میشد و سرش تو گوشیش بود هومی کرد و رفت  
! دوباره افتادم رو کاناپه که جیغ فنراش بلند شد  
مینو بهترین دوستم بود باهم تو یکی از این پارتنی های مسخره آشنا شدیم اون  
موقع من ۱۸ سالم بود و تازه بابام مرده بود از افسردگی و کمبود به این مهمونی ها

! رو اوردم

سعی کردم بخوابم اونقدر اتاقم شلوغ و بهم ریخته بود که اصن تخت خوابم گمشده بود زیر لباسا

با نوری که داشت چشمامو سوراخ میکرد با یه حالت عصبی بلند شدم کاش پرده ! هارو میکشیدم

رفتم تو سرویس تا دست و صورتمو بشورم که نگام به قیافم افتاد وحشت کردم رنگ و روی پریده آرایش پخش شده زیر چشمم لبای سفید و موهای گره خورده و چرب ! بلیز گشادی که شل شده بود یقش و کتف لاغرم مشخص شده بود و تتوی روی استخون ترقوه ام خودنمایی میکرد ! اومدم بیام بیرون که دیدم گوشیم رو جا مسواکیه

پوزخندی زدم و روشنش کردم ۱۶ تا میس از مینو ۵ تا از سینا با تعجب دیدم ۳ تا !!! "میس از ماما هه ماما چیه" ناهید

ینی چی شده که زنگ زده؟! با یادآوری کاراش بی تفاوت شونه ای بالا انداختم و گوشه رو گذاشتم رو کانتر

قوری چای سازم گمشده بود پس با کتری آبجوش گذاشتم و ماگ قهوه ام که رد رژم روش بود و تهش پر از خاکستر سیگار بود و پیدا کردم و شستمش یه نسکافه ! درست کردم

! همه چیز توی یخچال بود و انگار هیچی نبود چون همش تاریخ گذشته بود

ترجیح دادم خالی بخورم ! دوباره افتادم رو کاناپه و تی وی رو روشن کردم همین جور الکی کانال هارو عقب جلو میکردم که تلفن زنگ خورد بی خیال با ریتم صدای تلفن سرتکون میدادم که رفت رو پیغام گیر: الو پانی جون عزیزم خوبی ! چرا جواب تلفن هامو نمیدی گلم اگه میتونی جمعه یه سر بیا اینجا مهمونی پسره بابکه آخه

پسرش بعد ۱۰ سال داره میاد از آلمان توهم دعوت کرده! پوزخندی زدم پس  
بابک خان دعوت کرده نه خودش  
!مهمونی ۷ به بعد شروع میشه تو یکم زودتر بیا فلن خدافظ  
پوووفی کشیدم ۴ ساله یه زنگ نزده یه سر نزده بعده ۴ سال انگار نه انگار زنگ  
!زده زورش میاد یه دخترم به من بگه  
همیشه به خاطر ۱۵ سال تفاوت سنیمون میگفت بهم نگو ماما بگو ناهید منم بچه  
!بودم تو دلم موند یه بار بگم ماما! عقده شد برام عققده  
بغضم بزرگ و بزرگ تر میشد تا جایی که احساس خفگی میکردم سریع بلند شدم  
که قرصای آرامش بخشمو بخورم تا فکر و خیال به سرم نزنه که پام رفت رو برس و  
با جیغ نشستم رو زمین! برس و با حرص و خشم پرت کردم یه طرف که یهو یه  
صدای شکستگی بلندی اومد! دیدم زدم شیشه ی بار رو شکستم! بغضم با دیدن این  
! صحنه بزرگ تر شد دلم برای بارم سوخت خیلی خوشگل بود  
اشکم دراومد و های های گریه کردم! همینطور که نشسته بودم جوری گریه  
میکردم که خودمم تعجب کرده بودم!! انگار دوباره بابام مرده بود! خودم میدونستم  
! گریه من از درد نیست از یه چیز دیگه هست  
! همین جور که گریه میکردم زنگ آپارتمان زده شد  
جز مینو کسی به من سر نمی زد. لنگ بلند شدم و رفتم سمت در و بازش کردم و  
دوباره لنگ برگشتم

قسمت دوم

! و خودمو انداختم رو کاناپه

هوویییی دختره کولی چته صدای جیغات تا بیرون میاد؟+  
از سردردی که داشتم با اخم نگاهش کردم به این نتیجه رسیدم که مینو غیر از  
! زیاد حرف زدن تپل میلم هست یه جورایی! چرا الان دقت کردم بهش؟  
همین جور که پلاستیک های خرید و میزاشت رو کانتربا ذوق گفت +بیا بین واسه  
بچم چیا خریدم چیپس و ماست موسیر برا مزه که با اون آب شنگولیات بزیم اینم  
نوتلا که هر وقت افسرده شدی بزنی چون شکلات دواى درده دختراس! بعد خودشم  
تر تر میخندید! برگشت دید دارم نگاهش میکنم پرید کنارم رو کاناپه و گفت  
+هووووی خوشگل ندیدی؟ بعدم سرشو با ناز برگردوند دید هنوز دارم نگاهش  
میکنم تا اومد حرف بزنه بگه هووووی پریدم بهشو صدام دراومد -زهره مارو هوی!  
! مگه سره زمین بابات وایسادى که هی هووی هووووی میکنی؟  
! بعدم با اخم رومو برگردوندم  
هووووووی دختره سلیطه چرا هاپو شدی به من میپیری؟ هووووی این شیشه بار رو +  
چرا شکستی؟  
با برس زدم تو شیشه اش! چینی به بینیش داد و گفت +اییش همچین که تو عر -  
میزدی من گفتم یکی گرفته قشنگ یه دست سیاه و کبودت کرده! بعد یهو از حالت  
جدی بیرون اومد و با بشکن حرف خودشو با ریتم ادامه داد: کی تورو کبودت  
کرده! کی تو رو ملوست کرده! کی تورو عروست کرده! آه آه! با دهن باز زل زده  
! بودم بهش آخه چرا انقد مشنگ و الکی خوشه  
! ولی خودمونیم پانی خیلی لوسیا! پوزخندی زدم و رومو برگردوندم +  
شالشو درآورد و انداخت رو دسته کاناپه و گفت +خب چه خبرا؟ -دعوتم! انگار  
بزور از دهنم حرف میکشیدن -اع چ موقع؟ -جمعه + کجا به سلامتی کلک نکنه  
پسر مسر طور کردی هان؟! یه نگاه درمونده بهش انداختم گفتم +چرا چرت میگی

چرا ک\*شعر میگی دهن منو باز میکنی هان؟!+اع خو کجا دعوتی ؟ با حرص جیغ  
!زدم +خونه ناهیبید

با جیغ من قشنگ جابه جا شد + هوووی چرا رم میکنی یهو خو علم غیب که ندارم  
عجب آدمی هسیا! -من اصن ادم نیسم پاشو برو خونتون حوصله ندارم !+در این که  
آدم نیستی که شکی نیست ولی خب شرمنده اخلاق ورزشیت به علی گفتم میام پیش  
تو ! با گیجی پرسیدم علی کیه احساس کردم جا خورد +رلم دیگه! بحثو عوض کردو  
!گفت+پانی یه نگاه به خونت کردی انگار بمب ترکیده پاشو جمع و جورش کنیم  
اوکی تو جمع کن من میخوابم ! دراز کشیدم که گفت+قربونت برم آقای یه -  
وقت بلند نشی از سره جاتا زخم بستر می گیری ! میخوای دستشویی هم نرو  
فداتشم خودم برات تشت می زارم! همینطور غر میزد و کار میکرد که چشم گرم  
شد!

با تکون های مینو بیدار شدم یه نگاه به اطراف کردم خدایی مرتب و تمیز شده بود  
همه چی سره جاش بود -مرسی +پاشو نهار بخوریم! ی آبم به دست و صورتت بزن  
بیا ! بی حال به طرف دستشویی رفتم و بعد املتی که مثلا نهار بود با مینو نشستیم و  
فیلم دیدیم و یکم به قول خودش آبشنگولی خوردیم! همینطور فیلم میدیدیم که  
یهو گفتم - سیگارم؟

مینو با ترس دست رو قلبش گذاشت +بابا روانیه خر یه اهمی یه اوهومی وسط  
صحنه حساس یهو میگی سیگارم؟! از کشو کاناپه انداخت تو بغلمو گفت+بیا ر\*یدی  
تو حسمون بابا ! به صحنه به قول اون حساس نگاه کردم که طبق معمول داشتن ملج  
!ملوچ میکردن

سیگار کاپتان بلکمو با فندک طلایی که اسم خودم روش حک شده بود روشن کردم  
و پک عمیقی زدم یادمه اینو مهران بهم هدیه داد همونم منو سیگاری کرد! چشمم

به تلویزیون بود و هیچی از فیلم نمی فهمیدم + هووووی با توام - مینو میزنم دهنتا  
! هوی به هیكلت! + دارم میرم کاری نداری؟ - از اولم کاری نبود  
• انگشت وسطی دستش نشونم داد که خندم گرفت خم شد بوسم کرد و رفت  
بازم تنها شدم چشمام میسوخت به سیگار خاموش شده نگاه کردم و انداختم توی  
• زیر سیگاری  
رفتم طرف اتاقم هوم مرتب شده بود مانتو ها و شالا کیفام کفشام همه مرتب شده  
بود خودمو پرت کردم رو تخت و به سقف خیره شدم! من کجای این زندگی  
هستم؟ هدفم چیه؟ پوفف کاش میشد یه تغییری توی زندگیم به وجود بیاد یه  
چیزی که زندگیمو از این یکنواختی بیرون بیاره یکم هیجان یا شاید، یکم  
... "عشق"

قسمت سوم

پلک زدم اشکم که نمیدونم کی دراومده بود کشیده شد از گوشه چشمم روی  
! شقیقم رسید به گوشم  
! چشمامو بستم سعی کردم بخوابم و به چیزی فکر نکنم  
صبح شده بود من یک ساعتی میشد که بیدار شده بودم زل زده بودم به سقف از  
جام بلند شدم رفتم دستشویی به قیافم که شبیه زامبی ها شده بود توجه نکردم  
قهوه ساز که حالا قوریشم پیدا شده بود روشن کردم! دره یخچالو باز کردم بیچاره  
• مینو همه چی خریده بود یادم باشه باهاش حساب کنم  
! یه بسته ویفر برداشتم و رو صندلی آشپزخونه با قهوم خوردم  
! نگاه به ساعت کردم ۹:۳۰ بود هنوز وقت داشتم تا اون مهمونی کزایی  
حولم رو برداشتم رفتم سمت حمام بعد از یه دوش طولانی که نصف وقتمو توی وان





بسه -

یه نگاه مظلوم بهم کردو گفت+تو خیلی ناشکری پانی یه صدم از مشکلات منو نداری و تریپ افسردگی گرفتی! -تمومش کن اومدی کارم داشتی؟ دوباره شوخ شد و گفت+ آره میخوامم بیام یه دستی به سرو گوشت بکشم نری اونجا مردم فیلم ترسناک ببینن! من به قیافه شخمی تو عادت دارم ملت که گناهی ندارن! والا

! احح خدا سرم رفت نفست نرفت چقد ضر میزنی -

مرده شور قیافت با این اخلاق گوه مرغیت من به چی تو دلخوش کردم! رفت + سره کدم گفت+خب بینم چی داری! دختر این همه لباس داری خو استفاده کن! این چطوره؟

به کت و دامن مشکی ماتی که یقه و سر آستین هاش براق بود خیره شدم نظری! ندادم که گفت +نه خیلی رسمیه یه چیز جوون پسند تر اوممم

! به این فکر کردم ک من روحم پیره

بعد از کلی گشتن و زیر و رو کردن لباسام بالأخره راضی شد دست از سرم برداره به لباس توی دستش خیره شدم یه لباس عروسکی کرم نسکافه ای کوتاه که تا زیره سینه تنگ میشد و قسمت دامنش چین میخورد و پشتش هفتی باز بود اما یقش گردن رو می پوشوند رو ساتن نسکافه ای لباس گیپور شیری رنگ خورده بود ساده ! و شیک بود با یه جفت کفش پاشنه بلند کرم

منو نشوند روی صندلی میز آرایش و شروع کرد به میکاپ من! بعد از نمیدونم چند ساعت بالأخره رضایت داد و ولم کرد! موهامو واسم لخت لخت کرده بود و ساده دورم ریخته بود پوستمو یکم برنزه کرده بود که بهم میومد آرایش چشمام تلفیقی از رنگهای قهوه ای و طلایی بود که باهم مخلوط شده بود با اون مژه های مصنوعی

باعث شده بود رنگ چشمام بیشتر خودنمایی کنه لبامم رژ بژ و کالباسی زده بود و به ناخنام لاک شیری زده بود خیلی خوشم اومد کارش حرف نداشت آخه مینو . آرایشگر بود

انگار روحیم عوض شد لباس رو پوشیدم و آماده رفتن شدم رفتم سمت پارکینگ و دوپست شیش سفیدم و پیدا کردم که تا اومدم بشینم پسره فضول همسایه باز پیداش شد یه نگاه خریدارانه بهم انداخت و گفت سلام خانم روشن خوب هستید؟ کلافه نگاهش کردم و گفتم سلام بلع مشخص نیس؟ هول شد و گفت ! چرا چرا جایی تشریف میبرید؟

! شما مأمور ورود و خروج مردم هستید؟

! نه جسارت نباشه گفتم تا یه جایی برسونمتون و عرضی داشتم

نه ممنون خودم ماشین دارم ! تا خواست حرف بزنه سریع نشستم توی ماشین و با

! تک بوقی دنده عقب گرفتم بیچاره دهنش همین جور باز مونده بود

! من که میدونم چیکارم داره کم کمش پیشنهاد دوستی میده

یه ربع بیست دقیقه بعد رسیدم به زعفرانیه جلوی درب بزرگ

#### قسمت چهارم

مجلل خونه ی بابک خان وایسادم که درب خودکار باز شد و من ماشین و پیش بقیه ! ماشینا پارک کردم

کیف کوچیک دستیمو برداشتم و به سمت ویلای وسط ساختمون حرکت کردم

صدای موزیک آروم و کلاسیک تا بیرون می اومد چند نفر بیرون ایستاده بودن و

چند نفرم روی میز و صندلی های کنار استخر نشسته بودن خدمتکار ها درب

ورودی رو برای ورودم باز کردن و یه نفر برای گرفتن پانچوم نزدیک شد شال و پانچومو دستش دادم و تشکر کردم اولین بار بود که خونه ای بابک خان رو می دیدم ناهید حق داشت سال بابام تموم نشده ازدواج کنه! هه پول پرست داشتیم به یکی از میزهای خالی نزدیک میشدم که با صدای ناهید برگشتم طرفش +پانته آ جان خوش اومدی چقد لاغر شدی تو، کی اومدی؟

الان -

باهاش دست دادمو سرد نگاهش کردم لباس شب بلند مشکی تنش بود اندامی و کشیده موهاشو فرحی پیچیده بود و چشمای عسلیش از خوشحالی برق میزد با صدای بابک خان نگامو از مامان گرفتم +خوبی دخترم خیلی خوش اومدی لبخندی زدم و باهاش دست دادم که دستمو کشید بغلم کرد و مثل یه پدر پیشونیمو بوسید! بغض دوباره به گلوم نشست اگه بابام زنده بود من انقدر رنجور نشده بودم . ناهید جان دخترمونو راهنمایی کن که بشینه تا بگم ارزش پذیرایی کنند . مامان لبخندی با عشق به بابک خان زد و دست منو با اکراه گرفت و برد سمت میزهای سلطنتی و نشستیم! باز رفت پیش بابک خان صدر مجلس .مهمونی مسخره ای بود و حوصله سر بر نمیدونم چرا این تحفه خان نمی اومد تا راحت شیم سرم تو گوشه بود که با صدای پسری بهش چشم دوختم قد متوسط و خوش پوش +سلام عرض شد خانم -سلام +چهرتون غریبه توی این جمع معرفی میکنید؟ - دختر ناهید خانم هستم با تعجب لبخندی زد و دستشو دراز کرد من باهاش دست دادم که گفت روزبه هستم! اصلا به ناهید خانم نمیخوره دخترش باشید! بیشتر !میخوره خواهرش باشید !پوزخندی زدم و چیزی نگفتم . دید تحویلش نمیگیرم با یه با اجازه رفت سمت دیگ سالن

خوابم گرفته بود سرمو رو میز گذاشتم و چشمامو بستم که یهو با صدای جمعیت از جا پریدم !

انگار یکی وارد شده بود که دورش جمع شده بودن یکم که خلوت شد دیدم بابک خان دست یه پسره جوون حدودای ۲۹ یا ۲۸ ساله رو گرفته و داره با لبخند چیزی به بقیه میگه! دوباره سرمو گذاشتم رو میز نمیدونم چقدر گذشته بود که دیگ از اون مهممه قبل خبری نبود با صدای ناهید دوباره پریدم تو جام و با تعجب به این ! خانواده خوشبخت روبروم خیره شدم که هیچ جایی بینشون نداشتم بردیا جان اینم پانته آ دخترم! دخترم رو با یه حرص خاصی گفت! شرمش میشه + ! بگه من دخترشم

! بردیا با این حرف ناهید یه ابروشو بالا برد و گفت جالبه اصلا به خودم زحمت نداده بودم که از جام پاشم بی تفاوت نگاهشون میکردم بردیا دستشو جلو آورد و با صدای بمی گفت خوشبختم به تپیش دقیق شدم قد بلند و چهارشونه یکمی زیادی درشت بود کت و شلوار طوسی با پیرهن خاکستری چشم و ابروی مشکی موهای یکدست مشکی و کوتاه فیس مردونه و با جذبه خوشگل نبود اما جذاب بود نگاهش جوری بود که نمی تونستی ازش چشم بگیری مثل مهران هم لاغر نبود اههه چرا من این دوتا رو باهم مقایسه کردم ! شبیه بابک خان بود اما با یسری تفاوت های جزیی و البته خوش چهره تر و هیکلی تر! بابک خان مردی جاافتاده و خوش اخلاق بود هیکل متناسب و قدی بلند داشت و موهای جوگندمی!

! نگاهم به ناهید افتاد باچشم غره به من زل زده بود از چی حرص میخورد

این فکرا تو چند ثانیه از ذهنم گذشت با بیحالی بلند شدم باهانش دست دادم - منم همینطور چند ثانیه توی چشمم نگاه کرد و سری تکون داد انگار داره چیزی رو تایید میکنه پیشنهاد رقص منو قبول میکنید ؟ با صدای روزبه و دست دراز شدش به

خودم اومدم و دیدم که ناهید و بابک خان با یه خوش باشید دور شدن! و بردیا همچنان روبه روی من مغرور نگاهم میکرد! ی بار دیگه به دست روزبه نگاه کردم! و گفتم اگه میشه بشینم مرسی

! روزبه لبخند مرموزی زد و خواهش میکنمی گفت و دور شد  
بردیا بدون اجازه نشست کنار صندلی من و از یکی از پیش خدمت ها جام نوشیدنی گرفت

با اخم به دیگران نگاه میکرد و گاهی نوشیدنی مزه میکرد! گاهی هم به رومیزی خیره میشد و با لبه جام بازی میکرد! کلافه شده بودم خوابم میومد عصبی بودم اینم اومده بود وره دله من و تکون نمی خورد! منم مجبور بودم سیخ سره جام بشینم پاشو برقصیم!!! با صدایش تکونی خوردم بدون ذره ای لطافت گفت برقصیم!  
یجوری بود که نمیشد بهش نه گفت یه تسلط خاصی داشت! اهعع پانی همه ی اینا!  
! رو تو همین چند دقه فهمیدی؟

! ب..برقصیم

! با حسی مثله پیروزی نگام کرد و دستمو گرفت و برد وسط پیست رقص  
روزبه که با یکی از دخترها میرقصید با دیدن این صحنه با تعجب به بردیا زل زد  
بردیا هم متقابل پوزخندی بهش زد! وا چشونه اینا! با یه خشونت خاصی به سمت  
خودش کشیدمو

قسمت پنجم

دستشو گذاشت رو قسمت باز پشت لباس یهو با همین تماس کوچیک احساس کردم قلبم هری ریخت! با تعجب نگاهش کردم که دیدم خیلی جدی به پشت سر من چشم دوخته تو چشمام نگاه عمیقی انداخت که لرز کردم از هیجان نگاهش انگار!  
! فهمید که نزدیک ترم کرد

پانی خر چته مگه بار اولته که با پسر می رقصی این کارا چیه خودمم میدونم ولی  
انگار یه جوری شدم یه حالی دارم اصلا از کاراش بدم نمی گیره اگه هرکس دیگه  
بود میزدم دهنش ولی این نمیدونم اهههه

" چشمات " با تعجب نگاهش کردم که گفت " قشنگه "

! قلبم محکم میزد چرا اینجوری می شم من؟! مگ چی گفته

!!! م...مرسی

من ده ساله اونورم مثله اونا تعارفی نیستم حقیقتو گفتم! لبخندی زد و سرمو پایین  
! انداختم! اهنگ تموم شد و سره جامون نشستیم

مهمونی تقریبا تموم شده بود و داشتم پانچمو می پوشیدم که بابک خان گفت دخترم  
لباس نپوش بمون امشبو پیش ما! با تعجب به بابک خان و این پیشنهادش خیره  
شدم که ناهید با هول گفت نه بزار بره خونه خودش راحت تره مگه نه گلم؟!  
پوزخندی زد و گفتم میرم ممنون! بابک خان باز اصرار کرد و ناهید خون خونشو  
! میخورد که یه وقت من قبول نکنم

شیطونه میگفت قبول کنم گند بزنم به حالش ولی بیخیال شدم دیدم داشت از حرص  
سکته میکرد! پوزخند تلخی زد و یه خداحافظی آروم گفتم  
! با بغض از خونه زد بیرون

! از چی میترسه که نمیخواد یه شب دخترش پیشش باشه

سوار ماشین شدم و همینطور که دنده عقب میگرفتم بردیا رو دیدم که روی ایوون  
! دست به جیب با اخم به من نگاه میکرد

از خونه خارج شدم و با سرعت میرفتم حالم خیلی بد بود اشک می ریختم و  
رانندگی میکردم صدای بوق و فحش راننده ها تو سرم بود از اینه وسط به پشت  
سرم نگاه کردم و دیدم یه ماشین داره چراغ میزنه توجهی نکردمو تا نگام به جاده

! افتاد نمیدونم چی شد ولی فقد دردی که تو سرم پیچید و دیگه هیچی نفهمیدم  
پلکام می سوخت و نمی تونستم بازش کنم آروم چشمامو باز کردم و دوباره بستم  
سرم درد میکرد! چشمامو از شدت سوزش دوباره بستم که با صدای در  
بازشون کردم با تعجب دیدم بردیا خیلی خونسرد وارد شد و همینجوری که با  
هنزفری توی گوشش صحبت میکرد نشست روی صندلی و پاشو رو پاش  
! انداخت

تیپ اسپرت زده بود تی شرت مشکی که سرشونه هاش چرم براق داشت ساده بود  
! و شیک خیلیم بهش میومد با یه جین مشکی و اسپرت سفید  
! تموم شدم -

با صداش به صورتش نگاه کردم و با گیجی سر تکون دادم که گفت از بس با  
چشمات خوردی منو، تموم شدم! با تعجب و خجالت نگامو ازش گرفتم و سرمو  
! پایین انداختم! خاک تو سرت مجبوری زل بزنی بهش پانیه خر  
من اینجا چیکار میکنم!؟ -

با خونسردی خاک احتمالی شلوارشو تکوند و گفت - با سرعت ۱۶۰ تا توی اتوبان  
! میزنی به گاردریل  
ماشینم حتما داغون شده؟ -

نه خیلی! نفسی از سره آسودگی کشیدم که ادامه داد - فقد جلوش غیب شده -  
! وگرنه بقیش سالمه

! اوه خدا با تعجب نگاهش کردم که بیخیال شونه بالا انداخت  
و شما اینجا چیکار میکنید!؟ -

اگه نمی پرسیدی کم کم شک میکردم بهت! اون جوری که تو زدی بیرون حس -  
انسان دوستانم نداشت بزارم تنها بری افتادم دنبالت و چندبار هم چراغ زدم ولی

خب گیج تر از این حرفا بودی! بعد از حرفش نیشخندی زد و زل زد بهم! منم  
! همینطور بهش زل زده بودم که او مدن پرستار ارتباط چشمی ما رو بهم زد  
خاک تو سرت کاش دیشب میمیردی چرا اینجوری زل زدی بهش تو عقلم  
! داری

عزیزم خداروشکر عکسایبی که از سرت گرفتم نشون میده که مشکلی نداری -  
این باند هم به خاطر ضربه سرت با شیشه هست و چندتا بخیه خورده سرت بعد از  
! سِرمِتِ مرخصی

! تشکر کردم و بیرون رفت

! بردیا هم بدون توجه به من از اتاق رفت

بعد از کارای ترخیص سوار ماشین بردیا شدم و آدرس دادم! وقتی رسیدیم  
تشکری کردم و

! داشتم پیاده میشدم که گفت پانته آ؟ وای چقد قشنگ اسممو صدا میزنه لعنتی  
برگشتم طرفش! سر تکون دادم که گفت گوشیت! گوشيو ازش گرفتم که گفت  
چندتا تماس از مینو و چندتا از سینا داشتی پوزخندی بهم زد با خجالت سر تکون  
دادم و خواستم براش توضیح بدم نمیدونم چرا برام مهم بود فکر بد راجب من  
! نکنه

اومم سینا چیزه فقد دوست معمولیه! سری تکون داد و به جلو خیره شد به ناهید  
خبر ندادم نگران نشه! پوزخندی زدم و تو دلم گفتم فکر کن یه درصد نگران  
!!! شه

خداحافظی کردم و وارد ساختمون شدم صدای ماشینش اومد که صبر کرده بود من  
! وارد بشم بعد بره

! انگار از بردیا انرژی گرفته بودم که همش نیشم باز بود از توجه هاش



وارد خونه شدم و بعد از در آوردن لباسام خودمو انداختم رو کاناپه! مثله خل وضعاً  
همش نیشم باز بود! صدای زنگ باعث شد دست از فکر کردن به بردیا بکشم برم  
سمت در درو باز کردم که دیدم مینو با کلی کمپوت و آبمیوه پشت دره! با تعجب  
جیغی کشید و اومد داخل با دستاش صورتمو گرفت و گفت چت شده از پله ها  
افتادی چقد گفتم با اسانسور بیا چی شده هان؟

قسمت ششم

دستاشو گرفتم و گفتم -بابا یه دقیقه زبون به دهن بگیر تا بگم یه ریز فک

! میزنی

! بگو دیگه -

جریانو تعریف کردم همینجوری که رو کاناپه می نشست گفت -پس ماشینو به چوخ

! دادی رفت الاغ

صب کن بینم اگه تو نمیدونستی پس این همه کمپوت و آبمیوه برا چی -

!! خریدی ؟

بابا داشتم وارد ساختمون میشدم که دیدم یه پسره جوون داره به نگهبانتون میگه -

اینا رو بدین به پانته آ خانم رفتم طرفش گفتم بده تا من بهت بدم! گفت شما؟

گفتم دوستش مینو هستم بعدم تشکری کردو رفت. جون تو پانی سه ساعت تو فاز

! قد و هیکلش بودم

هووووووی تو با این جیگر چه سنی داری هان؟ دیدی گفتم داری زیر آبی می ری

! نمیگی

با درموندگی نگاهش کردم و گفتم -مینو موقعی که داشتن عقل پخش میکردن تو

تو صف زبون بودی! خ نفهم دو ساعت دارم مشخصات بردیا رو میگم بهت میگم

منو رسونده بیمارستان بعد تو شعر تحویل من میدی !؟؟؟  
اول ساکت شد بعد یهو بلند شد و گفت - وای!!!!!!!!!!!!!!!! ای دختر این عاشقت شده تموم!  
!! ! برو خرشانس! بادابادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا  
! خودمم از تصور اینکه بردیا شوهرم باشه ذوق کردم  
نگاهش کن تو رو خدا! انگار خری که جلوش تیتاب ریختن نگاه نیشش تا کجا باز -  
شده! با تعجب به مینو نگاه کردم که تازه فهمیدم چی گفته و با کوسن زدم تو  
! سرش  
! خلاصه فردا پرواز داشتم و مینو زودتر رفت خونشون  
مهماندار هواپیما بودم و عاشق شغلم شاید تنها چیزی که بهم روحیه میداد همین  
! شغلم بود  
لباس فرمو پوشیدم عاشق مدل مقنعه کادر پرواز بودم اصن به عشق همین مدل  
! لباس بود که این شغل رو انتخاب کردم  
تو آینه به خودم نگاه کردم و به پایین مقنعم دست کشیدم باند سرمو باز کرده  
بودمو دوتا چسب کوچیک روش زده بودم خداروشکر دکنتره خیلی ماهری بودو  
! بخیه هارو خیلی ریز و با نخ جزبی زده بود  
آرایشم مثل همیشه کامل بود یکی از شرایط مهماندار بودن خوش پوشی و آراستگی  
! بود! کلا توی محیط کار با زمان های دیگه فرق میکردم  
رو به روی ورودی مجتمع داشتم دنبال گوشیم می گشتم که به آژانس زنگ بزنم که  
! با صدای مزاحم همیشگی سرمو با کلافگی بلند کردم  
! سلام خانم روشن روز خوش -  
سلام آقای رعوف همچنین! چشمش که به پیشونیم افتاد با نگرانی گفت - مشکلی -  
پیش اومده تصادف کردید؟

! به جورایی -

خب مثل اینکه ماشین ندارین اگه اجازه بدین برسونمتون ! میخواستم جواب بدم -  
که با صدای ترمز و دستی کشیدن ماشینی که دقیقا چند سانت با زانوی رعوف فاصله  
داشت ! سرمو بالاتر اوردم که دیدم بنز مشکی بردیا هست خیلی خونسرد یه پاشو  
از ماشینش بیرون گذاشت و عینک مارکشو رو موهاش گذاشت و به دره ماشینش  
تکیه داد

! یه نیم نگاه به رعوف که معلوم بود قندش افتاده کرد و رو به من گفت -سوار شو  
رعوف نگاهی به من کرد و گفت - خانم روشن این آقا رو می شناسید ؟  
! با من حرف بزن جوابتو بدم! با تعجب به لحن صحبت بردیا نگاه کردم -  
! خانم روشن الان ماشینمو میارم چند دقیقه صبر کنید -  
! بردیا دستی به دور لبش کشید و گفت -بفرمایید شما

و باز با چشماش به ماشین اشاره کرد ! خواستم سوار شم که رعوف گفت -نه خانم  
روشن صبر کنید ماشینو بیارم و بعد وارد پارکینگ شد دیدم بردیا خیلی خونسرد  
! کامل از ماشین پیاده شد تازه نگام به تیپ بی نقصش افتاد

شلوار کتون مشکی با پیرهن سفید یقه مشکی که حاشیه پیرهنش و جیبش مشکی  
بود آستین های پیرهنشو بالا زده بود و تتوی روی دست چپش مشخص بود موهای  
مشکیش رو سه سانتی کرده بود و مرتب مثل همیشه بود! دوباره با چشم به  
ماشینش اشاره کرد که ماشین رعوف کنارم نگهداشت به پارس رعوف نگاهی  
!! انداختم ! آخه تو چرا جو گرفتی حالا من هیچی نمی گم رفته ماشینشم آورده  
! پیاده شد و گفت -سوار شید خانم روشن

با تعجب نگاهش کردم که بردیا کلیدی از جیبش بیرون آورد و از کاپوت تا انتهای  
ماشین خط کشید ! از تعجب هیییینی کشیدم و دستمو گذاشتم رو دهنم! حتی رعوف

هم تعجب کرده بود! بردیا خیلی خونسرد چندتا تراول چک از کیف پولش درآورد و انداخت رو صندلی ماشینش و بعد گفت -خوش گذشت! بعدم با صدای نسبتا بلندی برگشتو رو به گفت-بتمرگ تو ماشین! خودشم رفت سوار شد به رعوف نگاه کردم که از حرص و ناراحتی خون خونشو میخورد رعوف جته کوچیکی داره و فکر کنم یکی دوسالم از من کوچیک تره! با صدای بوق بردیا که دستشو گذاشته بود روی بوق و با خونسردی بوقو نگه داشته بود نگاه کردم و سریع سوار شدم شاید ! همه این اتفاقا چند دقیقه طول کشید

تا سوار شدم گازشو گرفت و رفت با صدای عصبیش نگاهش کردم که میگفت- مردیکه ریق ماستی برا من شاخ شده زبون خوشم حالیش نیست! با تعجب نگاهش کردم این لحن صحبتش جدید بود! نیم نگاهی بهم انداخت و گفت چیه بهم نیامد بد ! و بیراه بگم؟

! کارتون خیلی زشت بود رسما کلی از ارزش ماشینش کم کردین -  
ک\*\*ن ل\*\*ق\*\*ش -

دیگه چشمام از این بازتر نمیشد همینطور نگاهش کردم که گفت

قسمت هفتم

بین من وقتی عصبی میشم عضلاتم سفت میشه و پتانسیل خورد کردن فک دیگرانو دارم پس اگه میبینی دارم با فحش خودمو آروم میکنم به خاطره اینه که نزدم ! ناقصش کنم یجورایی سره دلم مونده

اون بنده خدا که چیزی نگفت با حرفم میشد بعدشم شما این وقت صبح دره خونه -  
من چیکار دارین؟

دیدم ماشینت داغون شده گفتم پیام برسونمت ناراحتی پیادت کنم؟-

واقعا که! پوزخندی زد و گفت چیه فکر کردی چون ده سال اون ور بودم و -  
ریخت و قیافم امروزیه اخلاقمم امروزیه؟! من حتی ده سال خارج بودن هم نتونسته  
افکارمو عوض کنه من مته این بچه قرتی های دورت نیستم اوکی؟  
بعله کاملا مشخصه! دست به سینه نشسته بودم که گوشیم زنگ خورد دیدم از -  
فرودگاست سریع جواب دادم -سلام...بعله...عذر میخوام من یه مشکلی برام پیش  
اومده یکم دیر کردم...ای وای جا موندم؟!...بله ممنون که خبر دادین...خدافظ  
با خشم به بردیا نگاه کردم -ببین به خاطر عقاید جناب عالی از پرواز عقب موندم  
! یکی دیگه به جای من رفته  
! نیم نگاهی بهم انداخت و گفت- تو نه تنها از پرواز بلکه از عقل هم عقب موندی  
چی؟ تو با من بودی اصن بگو ببینم برای چی چایی نخورده پسر خاله شدی -  
سنمت با من چیه هان.؟  
پسر خاله که نیسم ولی بخوای بی اف خوبی میشم برات! تازه چایی هم -  
! نمیخوام  
! واقعا کم آورده بودم  
! از پرواز که عقب موندم حداقل برسونم خونه -  
خیلی خب حالا گریه نداره که اول بزار یه صبحونه مشتت بهت بدم من که خیلی -  
! گشمه  
! ولی من عادت به صبحونه خوردن ندارم -  
! با لبخندی شیطونی گفت -عادتت میدم! و پاشو رو گاز فشار داد  
لبخندی که رفته رفته میرفت تا به خنده تبدیل بشه رو جمع کردم و سعی کردم  
! موضع قبلی خودمو از بین نبرم بچه پرو تر از این حرفا بود  
رفتیم تو یکی از قهوه خونه های سنتی و سفارش املت و سبزی و چند سیخ جیگر و

دل و خوش گوشت داد با تعجب بهش زل زده بودم که گفت چیه خب من شیکمو  
! هستم به این راحتی هام سیر نمیشم

دید زل زدم بهش

! آخه خدایی این هیکل با یه املت سیر می شه؟ -

! راحت باش

راحتم ! خیلی پرو بود کم نمی آورد ! شاید به زور بردیا چهارتا سیخ من خوردم بقیه

! غذا هارو خودش به تنهایی خورد بعدم سفارش چای لیمو داد

اومم آلمان چیکار میکردی ؟

! درس میخوندم

چه رشته ای ؟

! مهندسی صنعت

چندسالته.؟

! بین بزار از اول جواب همشو بدم تا کلافم نکردی

بردیا سلطانی هستم ۳۰ ساله فوق لیسانس مهندسی صنعت یه شرکت مطابق رشتم

توی ایران دارم تک فرزند بابک سلطانی هستم البته یه خواهر کوچیک تر داشتم

که تصادف کرد توی سن ۶ سالگی فوت کرد اون موقع من ۱۱ سالم بود درضمن با

! لبخند. خبیثی گفت مجرد هم هستمو فعلا نم دم به تله نمیدم

با تعجب و حرص نگاهش کردم که گفت خارج از شوخی یه صحبت جدی باهات

داشتم

سر تکون دادم که گفت خوشم اومده ازت میخوام باهم باشیم ! بعد با غرور زل زد

! بهم ! متعجب از این حرف یهویی گفتم م..من باید فکر کنم

بین من ۳۰ ساله پسره ۱۷ ساله نیستم که بخوای ناز کنیو من پیام جلو مدرست

تک چرخ بز نم تا بهم نخ بدی من اگه یه رابطه رو شروع کردم جدی پاش وایسادم  
پس همین الان جوابمو بده دو انتخاب بیشتر نداری یا من یا بردیا سلطانی حالا  
! تصمیم با خودته

! خندم گرفته بود کمی نگاهش کردم خب منم خوشم میاد ازش! گفتم باشه  
! خوبه هیشکی از من نمیتونه بگذره

! با توجه به اخلاقش این حرفاش از سره شوخی بود

خلاصه اونروز با وجود بردیا یکی از بهترین روزهای زندگیم بود وقتی که رسوندم و  
میخواستم پیاده بشم گفت بین من تقریباً هیچی از زندگیت نمیدونم نمیخوام هم  
کنجکاوی کنم اما بدون از الان که به عنوان دوست پسرت باهاتم تعهد داری به  
! من

ینی چی؟

خواستم بدونی همین! سری تکون دادم و پیاده شدم وارد خونه که شدم سریع  
! لباسمو عوض کردم و افتادم رو تخت و از خستگی خوابم برد

امروز برنامه پرواز نداشتم و وقتم آزاد بود رفتم حموم یه دوش گرفتم با حوله  
داشتم قهوه میخوردم که زنگ واحدمو زدن میدونستم جز مینو کسی نیست همون  
جوری رفتم و در و باز کردم و برگشتم تو اتاق دیدم صدایی ازش نیامد درو کامل  
باز کردم که دیدم بله آقای رعوف پشت در هستن -سلام خانم روشن! یکم رفتم  
پشت در و جوابشو دادم -بفرمائید امری داشتید؟

خانم روشن شما میدونید که من از شما خوشم میاد و تمام پیگیری هامم به این

! خاطره اگه میشه جریان اون پسره که سوارتون کرد رو برام توضیح بدین

خواستم جوابشو بدم که دیدم بردیا از اسانسور پیاده شد و نگاه ارومش با دیدن من  
پر از خشم شد از ترس داشتم سکت میکرادم یه نگاه به رعوف کرد رعوف هم با

اجازه ای گفت و از پله ها رفت پایین! نگاهش برگشت رو من! وای خدایا این چرا  
قرمز میشه فکش جابه جا میشد نفساش تند شده بودن گفتم الان سنگ کوب میکنه  
!! چشع؟

س..سلام -

با همین یه کلمه من چنان به سمتم یورش آورد که یه جیغ زدم و درو ول کردم!  
! رفتم تو راهرو

قسمت هشتم

نگاهش با عصبانیت سر تا پای منو وجب میکرد با ترس نگاهش میکردم و چسبیده  
! بودم به دیوار

! مثله اونروز که عصبی شد دستشو دور لبش کشید

چ..چی شده چ..چرا اینجوری میکنی؟ به تته پته افتاده بودم از ترس! با دادی که زد  
شونه هام پرید بالا - این چه هه هه هه سرو وضعیه هان؟ تمام جمله هاش با فریاد بود! -

! م...من ممممن

خفه شو خفه شو -

! دستشو دوبار زد رو دیوار پشت سرم

! تو گوه خوردی که اینجوری اومدی جلو این عنتر -

من..من پشت در بودم! با فریاد دوبارش چشمام بسته شد. دندوناشو رو هم چفت -

کرده بود و حرف میزد! - الاغ درو باز میکنی رو مرد غریبه و با نیم وجب حوله میای

جلو در تو انقد احمقی! اگه درو هل میداد و میومد داخل چه غلطی میخواستی بکنی

یه دختر تنها هان.؟

! با اخم گفتم - ب..بخشید

بین من بابات نیستم که با طلبکاری به من میگی ببخشید! زد رو سینش ادامه -



داد - من تعصییم غیر تم خفم میکنه چیزی که ماله منه باید فقد واسه من باشه من عروسک نمیخوام که همه دیدش بزمن من یه کسی رو میخوام که فقد ماله من باشه فهمیدی؟

حق نداری اسم بابای منو بیاری.؟ فکر میکنی کی هستی هنوز یه روزم نیست که -  
! اومدی تو زندگیم که ادای شوهر را رو در میاری

نفساش تند تر میشد یهو دستش بلند شد بزنه تو صورت من که با جمع شدن من  
! مشتشو زد تو دیوار

احمقی احمق! از کل جمله من فقد همون باباتو گرفتی بیقیش بع یه ورتم نیست! -  
مگه من دیروز باهات حرف نزدم و اتمام حجت نکردم که از الان با منی در تعهد  
منی چرا نمی ره تو سرت مگه باید شوهرت باشم که روت غیرت داشته باشم! بین  
! من توله سگم که داشته باشم برام مهمه تو که دیگه دوست دختر می  
! سگ الاغ احمق فحش دیگه ای هم هست بگو -

رفت سمت کاناپه ها و همینطور که می نشست گفت. - حالا فکر میکنم بقیشم  
! میگم

! رفتم تو اتاق و لباس مناسبی پوشیدم یه شالم انداختم رو سرم  
! رفتم تو آشپزخونه و با اخمی که از رو ناراحتیم بود چای درست کردم  
گفتم برا دیگران خودتو بپوشون واسه من رفته شال پوشیده بعد زیر لب طوری -  
! که من بشنوم گفت -خوبه دو ساعت با حوله جلوم بوده  
! با حرص سینی چای رو گذاشتم وسط و کنارش نشستم -هیز! بعد به دیگران میگه  
دستشو انداخت دوره شونمو گفت ماله خودمه تا دلم بخواد هیزی میکنم حرفیه.؟ -  
لبخندی زد و تو استکان ها چای ریختم شالمو از سرم برداشت و انداخت رو  
! مبل

ناهار اینجا میمونی؟

! آگه غذا سوخته ندی میمونم -

! بلند شدم رفتم توی آشپزخونه و مشغول درست کردن قیمه شدم

غذا که تموم شد دیدم رو کاناپه خوابیده یه پتو نازک روش انداختم و رفتم تو اتاق

! یکم آرایش کردم

غذا آماده شده بود و داشتم می کشیدم توی ظرف و همه چیز هم گذاشتم سره میز

عقب عقب رفتم و داشتم یه نگاه کلی مینداختم که ببینم چیزی کم و کسر نیست

که یهو دست بردیا دوره کمرم پیچید و تو گوشم گفت ما خجالت بخوریم یا غذا

خانم؟ قلبم هری ریخت از نفساش که به گوشم میخورد مورمورم شد برگشتم

طرفشو دستامو رو شونش گذاشتم تفاوت قدیمون زیاد بود خب طبیعیه من ۱۶۵ تا

! بود قدم

بینی شو به بینیم زد . گفت واسه امروز و رفتارم پشیمون نیستم ولی (انگار نمی

تونست عذر خواهی کنه ) اصلا خوب کردم دیگه خط قرمز های منو رد نکن پانی

خب.؟

سر تکون دادم که رفت نشست رو صندلیش و گفت قیافه خوبی داره خدا کنه مزشم

! خوب باشه

نوش جان -

ناهار که تموم شد بردیا یه تلفن کاری بهش خورد و مجبور شد بره! شاید عجیب

! باشه ولی حس میکنم دوسش دارم و خیلی وقته که میشناسمش

باهاش احساس امنیت دارم وقتی پیشمه نگران هیچی نیستم کلا حس هایی رو

! باهاش تجربه کردم که با مهران تجربه نداشتم

! سیگارمو اوردم و با لذت کشیدم عجیبه که خبری از مینو نیست

سه ماه از آشنایی من و بردیا می گذشت هیچوقت از حدش خارج نمی شد از وقتی  
وارد زندگیم شده به شدت آروم و خانم شدم جوری که مینو مسخره میکرد  
تو این سه ماه ده بار بحث داشتیم از طرز لباس پوشیدن تا جاهایی که میرم! قوانین  
خودشو داره مثلا نباید بی اجازه جایی برم خودش باید برسونتم اگه نبود برام  
آژانس می فرسته سیم کارتمو عوض کرده کلا هر روز حتی برا نیم ساعت میاد بهم  
! سر میزنه و همه چیز و کنترل میکنه و یه سری چیزا گوشزد میکنه و میره  
منم با سخاوت می زارم هر کار میخواد بکنه و هر چی میگه من انجام میدم! برام  
کتاب خریده که بخونم با کلی فیلم که حوصله سر نره هر وقت میاد یه چیزی  
دستشه هیچوقت دست خالی نمیاد دیدنم دوشش دارم انقد که تو همین سه ماه اگه  
یه روز باهاش حرف نزنم حالم خراب میشه رفت و آمد های مینو کمتر شده از  
ترس بردیا نمی تونم باهاش مهمونی برم تازه سیگارمم قایم میکنم که اگه ببینه  
! روزگارم سیاهه

الو سلام -

سلام آماده باش میام دنبالت -

باشه فلن -

صداش خسته بود معلوم بود این روزا سرش شلوغه با اینکه سرش شلوغه هم باز

! حواسش به من هست که تنها نباشم

قسمت نهم

مانتو جلو باز مشکی با شلوار لوله تفنگی سفید و کفش پاشنه دار سفید و شال مشکی

! آرایش هم سعی کردم کمتر باشه چون بردیا گیر میده

یه تک انداخت که فهمیدم دمه دره اوادم برم بیرون  
که دوباره زنگ زد گفت میاد بالا  
منم دیگه کلید اینجا رو داده بودم بهش پس دوباره رفتم تو اتاق تا تیمو تکمیل  
! کنم  
صدای بستن در و بعد بردیا که داشت صدام میزد  
پانی؟؟؟-  
! جانم عزیزم الان میام-  
چند دقیقه نگذشته بود که صدای فریاد بردیا بلند شد خط چشمم از دستم افتاد!  
دره اتاقو باز کرد مثله اونروز قیاقش شده بود! پاکت سیگارو بالا آورد و گفت -این  
چیه؟  
مگه من بهت نگفتم از دخترهای سیگاری بدم میاد سه ماهه اینو ازم پنهون -  
! کردی؟  
تا خواستم حرف بزوم انگشتشو گذاشت رو بینیش  
! اگه یه کلام حرف بزنی تضمین نمیکنم گردنتو نشکنم-  
دیگه چیا ازم مخفی کردی منه ساده رو بگو که بوی سیگار می داد تنت ولی فک -  
! میکردم مینو می کشه  
دوباره خواستم حرف بزوم که گفت بهت گفته بودم خط قرمزهای منور د نکن پانی  
گفته بودم! سیگارو پرت کرد تو صورتم که گوشش خورد تو چشمم و با درد رو  
! زمین نشستم صدای کوبیده شدن در بغضمو شکست  
! از ته دل واسه رفتنش زجه میزدم از ته دل  
ترس از دست دادنش و عذاب وجدان مخفی کاریم داشت خفم میکرد انقد گریه  
! کردم که همونجا خوابم رفت

صبح با ترس سره جام نشستم و سریع بلند شدم و گوشیمو پیدا کردم دستام می لرزید نمی تونستم درست اسمشو سرچ کنم

مشترک مورد نظر خاموش میباشد

The mobile seat is off

اخ خدا چیکار کنم چی کار کنم! داشتم میمردم شالمو انداختم رو سرم و با همون مانتو شلواری دیشب از خونه زدم بیرون یه تاکسی گرفتم آدرس خونه مینو رو

! دادم

پول تاکسی رو حساب کردم و رفتم تو مجتمع و سوار اسانسور شدم همینطور زنگ

! میزدم که خواب آلود درو باز کرد و با دیدن من خوابش پرید

چته پانی این چه سر و وضعیه کسی طوریش شده؟ -

هلش دادم داخل و همونجا تو راهرو نشستم سرمو گذاشتم رو زانو هام و از ته دل

زجه

! زدم بیچاره مینو هل شده بود نمی دونست چیکار کنه

مینو چیکار کنم بردیا رفت تنهام گذاشت دیگه بر نمیگرده همش تقصیره منه -

تقصیره منه خاک تو سرم دارم میمیرم مینو! دستمو گرفت و به زور نشوندم رو

کاناپه

بیا اینجا بشین از اول تعریف کن بینم چه غلطی کردی!؟ چشت چرا خون -

! افتاده؟؟

! با گریه براش تعریف کردم

! چی بگم الان خب حق داره خوبه تو میدونستی بدش میاد چرا لج میکنی باهاش -

وقتی نیست نمی تونم آروم باشم سیگار می کشم تا یکم آروم بشم تازه خوبه بار -

! مشروب هارو چون شکسته بود همون روز جمع کردم اگه اونو میدید

! خاک بر سرت پانی! یه زنگ بزن بین جواب میده -

خاموشه -

نگاه سر و وضعتو آخه چرا انقد بی فکری -

یا گریه نگاهش کردم

! حالا غصه نخور یه فکری میکنیم -

! همینطور که گریه میکردم بدنم یهو بی حس شد و دیگه چیزی نفهمیدم

صداها انگار از یه جای دور میومد چشمم باز نمی شد هم درد داشت هم انقد گریه

! کرده بودم که می سوخت

بین بردیا اگه بیدار شد لطفا یکم بهتر باهاش رفتار کن این دختر قبل تو -

افسردگی داشته تو ببخشش میگه وقتی بردیا نیستش با سیگار آروم میشم درکش

! کن

مینو اینا دلیل نمیشه که سیگار بکشه من مردم من اگه سیگار بکشم مشکلی -

نیست ولی تو کتم نمیره زن بخواد سیگار بکشه من افکارم قدیمیه ولی خود پانی می

! دونست اخلاق منو

پانی دوستت داره خیلی بیشتر از چیزی که فکر میکنی اگه تنهاش بزاری کار -

! دست خودش میده حالا واسه یه سیگار رابطتون رو خراب نکن

دیگه چیزی نشنیدم! دره اتاق باز و بسته شد فکر کردم مینو باید باشه اما چون

! چشمم بسته بود با بوی عطر بردیا قلبم لرزید

تخت پایین رفت عطر بردیا بیشتر خودنمایی کرد داشتم از دلتنگی میمیردم تا صدام

زد - پانی؟

از گردنش آویزون شدم و صورتشو غرق بوسه کردم - جانم جان پانی بالاخره

! اومدی بی انصاف ببخشید ببخشید دیگه نمی کشم ببخشید ببخشید

! زدم زیر گریه اونم هیچی نمی گفت فقد بغلم کرده بود

حالم که بهتر شد با بردیا از خونه ی مینو بیرون اومدیم. توی ماشین هیچ حرفی نزد  
و اخماشم حسابی توهم بود منم جرعت نمی کردم باهاش حرف بزnm معلوم بود  
! هنوز دلخوره

! نمیای بالا -

! همینطور که جلو رو نگاه میکرد که گفت -نه برو تو

! با بغض سنگینی که تو گلوم بود سری تکون دادم و رفتم توی مجتمع

! تا دره واحدمو باز کردم همونجا دمه در نشستم و از ته دل گریه کردم

! اصلا طاقت بی محلی هاشو نداشتم داشتم دق میکردم

صبح با سردرد بدی بلند شدم و همینطور گیج و منگ رفتم تو آشپزخونه و یه قرص

خوردم و افتادم رو کاناپه گوشیه نگاه کردم که دیدم هیچ تماسی از بردیا ندارم

اشک تو چشم جمع شد! فقد دوتا میس از مینو داشتم بهش زنگ زدم که سریع

! برداشت -الو پانی خوبی تو چرا جواب زنگامو نمیدی

سلام -

! چته چرا صدات اینطوریه -

مینو:؟ یهو زدم زیر گریه -

قسمت دهم

! ای بابا چته تو دختر یه ریز داری گریه میکنی باز چی شده الو پانی الو -

گوشیه قطع کردم و رفتم از یخچال قرص های آرام بخشمو اوردم دوتا قرص

! خوردم

! خیلی وقت بود دیگه نمیخوردم ولی الان به شدت لازم داشتم

نمیدونم ساعت چند بود ولی هوا تاریک شده بود صدای زنگ واحدم میومد با شوق

اینکه ممکنه بردیا باشه دویدم سمت در که نزدیک بود بیفتم درو باز کردم که مینو

با مسخره گفت - بردیا نیستم ولی میتونم راضیت کنم! و بعد خودش زد زیر خنده  
! و با لودگی دستاشو باز کرد و گفت بیا خوشگلم بیا از اقاتون استقبال کن  
! زدمش کنار و رفتم سمت کاناپه یهو انرژیم تحلیل رفت اصن  
! پاهامو جمع کرده بودم تو شکم و خودمو گهواره وار تکون میدادم  
مینو با نگرانی نشست کنارم - چته فدات بشم تو چرا اینطوری شدی به جا اینکه  
بهتر بشی داری روز به روز بدتر میشی حواست هست؟  
اشکم از گوشه چشمم سر خورد رو دستم حالم دست خودم نبود انگار یه چیزی کم  
!!! بود! بردیا کم بود خیلی کم بود  
! مینو از دیشب تا حالا زنگ نزده دارم دیوونه میشم -  
! بابا خب ناراحته هنوز هضمش نکرده بهش فرصت بده -  
! من که معذرت خواستم چرا عذابم میده -  
نچ تو که بازم داری گریه میکنی پانی اینجوری بخوای ادامه بدی از دست میری! -  
! حالا هی گوش نده بشین زانوی غم بغل بگیر  
همینطور مینو حرف میزد و من یا گریه میکردم یا به یه نقطه خیره شده بودم  
! رفتارم دست خودم نبود  
! زنگ درو زدن! با توهم پانی دارن زنگ میزنن -  
به جهنم حتما این رعوفی سیریشه دیگه! پاشو باز کن ببین چی میگه! با حرص -  
بلند شد رفت سمت در  
! اع سلام شمایی بفرما تو -  
ممنون پانی هست؟ -  
! بعله بیداره بفرما داخل! پانی پانی بیا بردیا اومده -  
! قبل اینکه مینو اعلام کنه من از ذوق همونجا وایساده بودم قلبم محکم میزد



از راهرو رد شد و دیدمش نمودم تا حالا تجربه داشتید یا نه ولی با دیدنش احساس کردم روح به تنم برگشت یه پلاستیک کوچیک که چندتا قطره و پماد و شستشو دهنده چشم داخلش بود دستش بود دویدم پریدم بغلش جوری که یه قدم عقب رفت اونم محکم کمرمو گرفت !

اینم از شربت بفرمائید بخورید تا گرم نشده بردیا همینطور که کنار من نشسته -

! بود دوتا لیوان برای خودمو خودش برداشت

هنوزم مشخص بود که دلخوره چون حرفی نمی زد و اخم داشت ! با جدیت نگاهی بهم انداخت

! پانی شربتتو که خوردی بریم برات قطره چشم و پماد چشمتو بزنم -

! باشه دستت درد نکنه زحمت کشیدی خودم فردا میرفتم دکتر -

آره چقدرم که تو به فکر خودتی یه ریز داری گریه میکنی چشم بدبختت کور -

! نشه خوبه اصن خودتو دیدی تو آینه چشم سمت راستت شده پره مویرگ خونی

! چشم قرنه ای بهش رفتم و به بردیا اشاره کردم اونم بی خیال شونه بالا انداخت

! نمیخواستم بردیا احساس خجالت کنه و خودشو مقصر بدونه

! درو ببند -

! باشه ! درو بستم و رفتم پیشش رو تخت نشستم -

سرش پایین بود و دستاشو بهم گره کرده بود و فشار میداد ! دستمو گذاشتم رو

! دستش که نگام کرد با ناراحتی گفت - دستم بشکنه ببین با چشمت چیکار کردم

اع خدا نکنه چیزی نیست که چند روز دیگه خوب میشه قربونت برم خودتو -

! ناراحت نکن

! بخواب برات قطره بریزم -

دراز کشیدم خیلی با دقت برام قطره رو ریخت ولی خیلی سوخت جوری که لبمو به

! دندون گرفتم

آروم با دستش لیمو جدا کرد و تو چشم زل زد و گفت - پانی من نمیخوام این روزا  
! دوباره تکرار شه این چشمای عسلیت رنگ خون شده نمیخوام اینجوری بینمت  
ترکم نکن طردم نکن قول میدم اینجوری نبینم بردیا اگه بخوای هزار بار دیگم -  
! عذر خواهی میکنم ولی خودتو ازم دریغ نکن

انقدر مظلوم گفتم که خودم دلم سوخت و زدم زیر گریه محکم کشیدم تو بغلشو  
سعی داشت اروم کنه نمیدونم از آرامش آغوشش بود که نفهمیدم کی بی هوش  
! شدم

صبح با یه حس خوب بیدار شدم که دیدم بردیا کنارم نیست به جاش مینو تخت  
! گرفته خوابیده  
هی پاشو بینم بردیا کو؟ -

مینو همون طور که خوابیده بود گفت - گوه تو خودتو بردیا اگه گذاشتی من  
! بخوابم

بنال بینم بردیا کوش؟ -

بابا دیشب تا گرفتی تمرگیدی (خوابیدی) اونم خداحافظی کرد و رفت حالا خفه -  
! شو

! روشو کرد اونور و خوابید

کاش مونده بود پیشم! پوففف

! با مینو رفتیم آرایشگاهش که هم اون به مشتریاش برسه هم من یه تغییری کنم  
موهام ریشه هاش دراومده بود برام عسلی کرد ابرو هامو هم رنگ کرد خیلی بهم  
میومد مخصوصا زنگ موهام با چشم همخوانی داشت و جذاب شده بودم به آرایش  
ملیح کردم و به بردیا زنگ زدم که بیاد دنبالم نیم ساعت بعد اومدم بیرون و تو

ماشین نشستم - اینجا

! با دیدن من حرفش نصفه موند

! چقدر تغییر کردی چه بهت میاد -

جدی؟ -

! اره آره عالیه خوشم اومد -

! همین برام کافیه -

! دستمو گرفت و بوسید بعد گذاشت رو دنده

! کاش همیشه همینجوری باشیم

خب کجا بریم؟ -

! بریم دربند -

! وقتی رسیدیم خیلی شلوغ بود جوری که بیشتر تخت ها پر شده بودن

قسمت یازدهم

سفارش قلیون و کوبیده داد! سفارش ها رو که آوردن بعد از غذا همینطور که قلیون

میکشید و تکیه به بالش داده بود سرش تو گوشیش بود یه عکس یواشکی ازش

! گرفتم

! بردیا -

بله -

بردیا -

جان -

بردیایاااا -

سرشو با تعجب بلند کرد -جونم چیه ؟

! هیچی خب از اول بگو جونم دیگه -

چشم حالا چیکار داری ؟ -

!هیچی -

دوباره سرش رفت تو گوشی حالم گرفته شد این چرا اینجوری برخورد میکنه چرا  
! سرد شده بامن

!!! نه داری بزرگش میکنی دیگه باید چیکار کنه بنده خدا

بردیایا رفت تا حساب کنه و بیاد داشتم به تخت های اطراف نگاه میکردم که چشمم  
به تخت یکی مونده به آخر افتاد مهران کنار یه دختر پلنگ نشسته بود و قلیون  
میکشید و تخته بازی میکرد یه دختر و پسر هم روبه روش بودن که پشتشون به من  
! بود

بلند شدم و به کنار تختشون رفتم که توجه مهران بهم جمع شد -بهعععع بین کی  
! اینجاست پانته آ خانم

با حرف اون توجه اونا هم به من جمع شد و من با تعجب مینو رو دیدم که بازوی  
! علی دوست مهرانو گرفته بود و قلیون میکشید که با دیدن من جا خورد

باورم نمیشه پس علی که می گفتی همون علی سیریش خودمون بود خاک بر -  
! سرت دیگه دوستی به نام تو ندارم

پانی توضیح -

! هوی دختره خراب به کی میگی علی سیریش هان -

! صورت داغونتو ببر کنار تا داغون ترش نکردم -

! به پشت سرم که بردیا وایساده بود نگاه کردم قیافش باز برزخی شده بود

! گوهخوریش به تو نیومده بچه قرتی -  
مهرانم بلند شد و کنار علی وایساد دوتاشون لاغر بودن و سر جمع چند سانت بلند  
! تر از من بودن  
با ترس به بردیا نگاه کردم که دستی به دور لبش کشید وای نه نه این ینی خیلی  
عصبانیه با ترس بهش زل زده بودم که یهو یه مشتی تو صورت علی زد که من  
! دردشو احساس کردم  
علی افتاده بود رو استکان و وسایل رو تخت و از دماغش خون می پاشید بیرون و از  
! درد به خودش می پیچید  
! بردیا برگشت سمت مردم و گفت چیه برید پی کارتون یالا  
! مهرانم تو یه لحظه از غفلت بردیا استفاده کرد و با مشت زد تو فک بردیا  
البته مشتش که مشت نبود با اون بازوهای لاغرش من از این می ترسیدم که چاقو  
! در بیارن اونا همیشه پیششون چاقو نگه میداشتن  
بردیا جواب مشت مهران و با یه مشت محکم تر داد که صدای جیغ من بلند شد فکر  
! کنم فکش شکست  
! خلاصه پلیس اومد و بردمون کلانتری  
شاکی و متهم کدومتونید؟ -  
! شاکی منم جناب سروان -  
مردیکه زدی فک منو رفیقمو آوردی پایین شاکی هم هستی؟ -  
! دهندو نندی تضمین نمیکنم گردنتم نشکنم -  
! ساکت مگه اینجا چاله میدونه -  
مینو که کنار علی نشسته بود و خون های صورتشو پاک میکرد با گریه گفت -خدا  
! ازت نگذره پانی ببین چیکار کردی

! خاک بر سرت به خاطر این به من اینجوری میگی -  
اره فکر نکن الان کنارش نشستی و هیچی بهت نمیگه بزار پات برسه به خونه -  
! بدبخت به خاطر این به بردیا اشاره کرد و ادامه داد با ما چی کار کردی  
خانم شما چه نسبتی با این آقا دارید؟ -  
! مینو گفت - همسر هستن ما صیغه هستیم  
! دستمو از تعجب گذاشتم رو دهنم - صیغش شدی؟ خاک برسرت  
! خاک بر سره تو نزار دهنم باز بشه ها -  
شما چه نسبتی به بردیا اشاره کرد با ایشون دارید؟ -  
! اوم جناب سروان ایشون یهو بردیا گفت - نامزد هستن جناب -  
! دروغ میگن جناب سروان این خانم دوست منه اینا اصن نامزد نیستن -  
! مینوووو چقد تو بی چشم و رویی -  
! چیزی که عوض داره گله نداره -  
هر دو خانم زنگ بزنید شما به پدر یا مادرتون تا نسبتتون مشخص بشه شما هم -  
! زنگ بزنید تا صیغه نامه تون رو بیارن  
! بردیا اشاره کرد که برم طرفش  
جانم -  
! زنگ بزنی به بابام -  
! نیم ساعت بعد پدر بردیا اومد و با خنده گفت - گرد و خاک کردی پسر؟  
سلام بابک خان -  
! سلام دخترم بشین راحت باش -  
بیرون کلانتری مینو برگشت و گفت - بردیا فکر نکن فرشته گیرت اومده پانی قبل  
! تو یه دوره معتاد شده بود اصن معلوم نیست سالمه یا نع

با دهن باز به مینو زل زده بودم  
! تو رفیقی خدا ازت نگذره چی بهت میرسه منو پیش بردیا خراب کنی -  
! دلم خنک میشه! دست علی رو گرفت و رفت مهران هم پشت سرشون -  
با ترس به بردیا نگاه کردم که سرش پایین بود و اخماش به شدت تو هم دستاشم  
! تو جیبش  
انقد ازش می ترسیدم که حد نداشت! برخلاف تصورم با صدای آرومی گفت بشین  
! تو ماشین  
! رفتم تو ماشین اونم همون جوری سوار شد  
گوشه لبش یکم زخم شده بود استخون انگشتای دستش هم ورم کرده بود و قرمز  
! شده بود  
! اخماش به شدت توهم بود  
! بردیا ب..بخدا من ترک کردم من م..من -  
! هیسسسس خفه شو -  
! داشتم گریه میکردم که گفت -نشوم صداتو  
! دستمو رو دهنم گذاشته بودم و گریه میکردم  
جلوی مجتمع نگهداشت و پیاده شد دره سمت منو باز کرد و گفت بهتره یه مدت  
! همدیگرو نبینیم برو داخل  
! ب..بردیا غلط کردم غلط کردم بردیا این کارو نکن بردیا من میمیرم -  
! بی توجه به من نشست تو ماشین و رفت  
نشستم رو زمین و از ته دل زجه میزدم -بردیا برگرد بردیا!!!!!!  
قسمت دوازدهم  
خانم روشن خانم روشن اتفاقی افتاده؟ ماشین بهتون زده؟ -

اومد دستمو بگیریه بلند کنه جیغ زدم - بهههه من دسسست نزن برو کنار گمشو کنار  
! ولم کن دست از سرم بردارررر

خیلی خب باشه باشه آروم باش ببخشید -

بروووو بروووو -

! با حال زار کلید انداختم رفتم تو خونم همونجا تو راهرو نشستم و گریه کردم  
مدتی که بردیا گفت الان شده چهارماه! چهار ماه از دیدنش محروم شدم چهار ماه  
خون گریه کردم چهار ماه تو خونه خودمو حبس کردم فقد برا اینکه از گشنگی

! نمیرم از هایپر سره خیابون چیزی سفارش میدادم که برام بیارن

! نه مینو بهم سر زد نه کسی حالمو پرسید چهار ماه سره کار نرفتم

! هیچ خبری ازش نداشتم اونم خبری ازم نمیگرفت

دوز داروهامو دوباره زیاد کرده بودم قرص های قوی آرام بخشم دیگه تاثیری روم  
! نداشت

سیگارو باز شروع کرده بودم دیگه با یه نخ راضی نمی شدم تا پاکتو تموم نمی کردم  
! آروم نمی شدم

میدونستم بردیا رو از دست دادم میدونستم دیگه این رابطه تموم شده میدونستم

! ولی هرشب با گریه به عکساش نگاه میکردم و قربون قد و بالاش میرفتم

تو دلم با عکساش حرف میزدم گاهی گله میکردم گاهی میخندیدم گاهی گریه

! میکردم

! عکسی که روز آخر ازش گرفته بودم و بک گراند گوشیم گذاشته بودم

نمیدونم چند شنبه بود به زور از جام بلند شدم و رفتم سره کمدم هر چی دمه دستم

! بود و پوشیدم کلید و گوشیم رو برداشتم و رفتم بیرون

! یه تاکسی گرفتم و آدرس خونه بابک خانو دادم



میخواستم از ماشین پیاده بشم که دیدم بابک خان و ناهید و بردیا با یه دختر جوون  
! از خونه بیرون اومدن همشون لبخند رو لبشون بود  
! همه تنم چشم شده بود و بردیا رو نگاه نمی کرد می بلعید  
همین که خوشحال بود و میخندید کافی بود! اونقدر بهشون زل زدم که نفهمیدم کی  
! سوار ماشین شدن و رفتن  
! هنوز نگام به جای خالیشون بود و اشکام قطره قطره از چشمم میافتاد  
! با صدای راننده به خودم اومدم  
چی شد آجی بریم یا وایسیم؟ -  
! بریم -  
! کامل نشستم و درو بستم  
احساس میکردم تو گوشام پر از آبه! گنگ و بی حس راه میرفتم از خیابون رد  
میشدم که برم سمت مجتمع که یهو صدای بوق بلندی و ضربه ای که به پام خورد  
! باعث شد بیفتم رو زمین  
! هوووی کوری زنیکه حالت بده نمی بینی ماشین داره میاد -  
! آقا راتو بکش برو دیگه زدی خانومو زیر کردی طلبکارم هستی -  
! میخواست نیاد جلو خیابون معلوم نیس چی زده که تو فضا سیر میکنه -  
! دختر جون خوبی مادر بزار کمکت کنم  
دستم از دستش بیرون کشیدم همینطور که کیفم رو زمین کشیده میشد لنگ رفتم  
! تو مجتمع  
تو آینه اسانسور به خودم نگاه کردم سره زانوم پاره شده بود و خون میومد چشم  
شده بود کاسه خون و پف کرده بود صورتم لاغر شده بود و زیر چشم گود شده  
! بود تازه فهمیدم شال زرد با مانتو قرمز و کفش سفید پوشیدم

چقدر زار و نزار شدم اشک تو چشام جمع شد ! دیدی چه خوشحال بود بدون تو؟  
! وقتی با تو بود همش ناراحت و عصبانی بود  
! دره اسانسور باز شد رعوف میخواست سوار بشه که با دیدن من تعجب کرد  
! بی تفاوت از کنارش رد شدم و درو بستم  
! کنار در سرخوردم و سرمو رو زانو هام گذاشتم  
کاش بابام زنده بود مثله اون وقت ها که هر وقت ناهید اذیتم میکرد میبردم پارک  
! برام آبنبات میخرید  
! کاش الانم پیشم بود

اسم داره یادم میره  
چون تو صدام نمیکنی  
حالا که عاشقت شدم  
تو اعتنا نمیکنی  
دلتنگ تر میشم ولی  
نشیده می گیری منو  
هر روز همه حال تو رو  
از من فقد میپرسنو  
با اینکه با من نیستی  
دیوونه میشم از غمت  
اصلا نمیخوام بشنوم  
که اشتباه گرفتمت  
داشته تو کوتاه بود  
اما همونم کم نبود

گذشته بودم از همه

هیچ کس به غیره تو نبود (شادمهر عقیلی)

با سردرد شدیدی بیدار شدم رفتم سمت حموم با همون لباسا زیره دوش

! وایسادم

! چندتا قرص آرام بخش خوردم و سیگارمو برداشتم رفتم تو بالکن

! باد به موهای خیسم میخورد و اونا رو پخش میکرد تو صورتم

! اونقدر سیگار کشیدم که ریه ام به خس خس افتاده بود

! گوشیمو برداشتم و به سینا زنگ زدم

الو -

سلام سینا منم پانی -

پانی تویی؟ کجایی تو دختر هر چی از مینو سراغتو گرفتم میگف خبری نداره -

! ازت

زنگ زدم پیرسم مهمونی نداری؟ -

! اره اتفاقا امشب یه مهمونی توپ کیو گرفته ادرشو برات اس میکنم -

باشه مرسی -

په بای تا های -

! گوشیه قطع کردم و رفتم رو کاناپه دراز کشیدم

اثرات قرصهای آرم بخش باعث شده بود بدنم همش کرخت و بی حال بشه و خوابم

! بگیره همش

هوا تاریک شده بود نگاه به ساعت کردم ۶:۳۰ بود

رفتم تو اتاق و یه تاپ مشکی با جین تنگ پوشیدم موهامم دمه اسبی بالا بستم و یه

رژ قرمز بیشتر نزدم یه مانتو جلو باز مشکی با کفش پاشنه بلند مشکی و شال مشکی

! پوشیدم چراغارو خاموش کردم زدم بیرون  
تا کسی گرفتم و آدرسی که سینا اس کرده بود و دادم یه باغ بیرون از شهر بود  
! طرفهای لواسان  
! کرایه رو حساب کردم رفتم سمت دره باغ

قسمت سیزدهم

! صدای بلند موزیک تا بیرون میومد زنگ درو زدم در با صدای تیکی باز شد  
از راه شنی و تاریک رد شدم و رسیدم به ساختمون دختر پسرا مشغول بودن وارد  
خونه که شدم با تعجب به دختر پسرا نگاه کردم که یا داشتن مواد میزدن یا توهم  
! میلولیدن و مشروب میخوردن  
سینا رو دیدم که به دختر مو بلوند رو پاش نشسته بود و مشروب میخورد سینا هم  
! داشت با کیو مواد میزد  
نزدیکشون شدم و نشستم کنار سینا مانتوم در آوردم و از بارمن یه پیک ویسکی  
! گرفتم  
! چطوری پانی -  
به سینا نگاه کردم پوزخندی زد  
! خوبم بهتر از این نمیشم -  
به مواد جلوش اشاره کرد - نمیکشی؟  
نه نه ممنون -  
سری تکون داد و دوباره مشغول شد کیو که انقد ماده زده بود افتاده بود رو مبل  
! چرت میزد

بوی بنگ دماغو میسوزوند! داشتم دومین پیکمو میخوردم که مینو و علی و مهران  
و یه دختر دیگه رو دیدم که داشتن مشروب میخوردن! مینو تا منو دید روشو  
! برگردوند

پیک سومم تموم نکرده بودم که صندلی کنارم کشیده شد نگاه کردم دیدم چهره  
! پسره خیلی آشناس

! دید دارم نگاهش میکنم یه نیم نگاه بهم کرد و دوباره با تعجب برگشت سمتم  
! ببین کی اینجاست مشتاق دیدار خانم تو آسمونا دنبالت می گشتیم -  
! ببخشید من به جا نیارم -

! چطور یادت نییاد روزبه هستم پسر خاله بردیا -

! یکم فکر کردم تا یادم اومد همون پسره تو مهمونی بابک خان بود  
آها -

شناختی؟ -

بله بله -

اونشب فکر کردم بردیا مختو زد ولی الان که اینجا هستی فهمیدم زیاد مطمئن -  
! بودم  
چرا؟ -

چون دوست دختر بردیا از یه قدمی اینجور جاها رد بشه -

! انگشتشو به حالت چاقو رو گردنش گذاشت و گفت پخ پخ

- پس حالا فهمیدم که قمپز در میکرده که مختو زده!! ناکس چقدرم خوب فیلم  
! بازی میکرد سه تومن ازم گرفت

! راستی فکر کنم آخر این ماهم نامزدی میکنه -

چشمام گرد شده بود و زل زده بودم به پیک توی دستم! شرط بندی کرده بودن

!!!! : سره من؟؟؟

! با دختر یکی از دوستای بابک خان ظاهرا آدم حسابی هم هستن -

ج...جدی میگی؟ -

آره مگه تو نمیدونستی؟ -

دنیا داشت دور سرم می چرخید حرفای روزبه هی تو مغزم تکرار میشد

!!! پس قمپز در میکرده که مختو زده

!!! مختو زده

!!! ناکس چقدرم قشنگ فیلم بازی میکرد

!! فیلم بازی میکرد

!!! آخر این ماهم نامزدی میکنه

!! نامزدی میکنه

!!! سه تومن ازم گرفت

!!!! سه تومن

دستمو جلو دهنم گرفته بودم حالت تهوع گرفته بودم سالن دور سرم می چرخید

! میخواستم از رو صندلی بلند شم که صدای بدی افتاد زمین

پانته آ حالت خوبه چت شد یهو؟ -

! به من دست نزن ب..برو کنار -

! اوکی اوکی آروم باش -

! رفتم سمت بار و یه نوشیدنی سنگین تر گرفتم

کارای بردیا رفتاراش همه تو سرم با دور تند تکرار میشد! چرا یه درصد شک

! نکردم چرا به ذره بهش بی اعتماد نشدم که انقد زود با من صمیمی شد

! داشتم دیوونه میشدم

! تلو تلو خوران رفتم سمت سینا  
مواد و برام خیلی حرفه ای با کارت اعتباریش صاف کرد و یه دلار لوله کرده بهم  
داد همشو با بینی بالا کشیدم بینیم سوخت ولی بعدش همه چیو فراموش کردم همه  
! حرفا همه غماف همه چی  
! با سردرد از خواب بیدار شدم دیدم رو کانپه خوابیده بودم  
درکی از اطراف نداشتم محیط برام غریبه بود  
! پاشو پانی الان صاحب اینجا پیداش میشه پاشو برسونمت خونتون -  
! به سینا نگاه کردم که تو آشپزخونه بود  
مانتوم چروک شده بود برداشتمش و پوشیدمش شالمم سرم انداختم و بدون -  
! توجه به سینا زدم بیرون از اونجا  
! رسیدم جلو دره خونه کرایه رو حساب کردم و رفتم بالا  
با بی حسی رفتم زیره دوش دوباره با بیاد آوردن حرفای روزبه زدم زیر گریه حالت  
تهوع دست از سرم بر نمی داشت هر چی عوق میزدم چیزی تو معدم نبود تا بالا  
! بیارم  
! با بیحالی و خستگی نشستم کف حموم انقد عوق زدم که خون بالا آوردم  
سرسری خودمو شستم و رفتم بیرون! با همون حوله نشستم رو تخت گوشیم پیدا  
! کردم هرچی تماس داشتم فقد از فرودگاه بود  
! آهنگی پلی کردم و افتادم رو تخت

باید تورو پیدا کنم

شاید هنوزم دیر نیست

تو ساده دل کندی

ولی تقدیر بی تاثیر نیست

با اینکه بی تاب منی  
بازم منو پس میزنی  
باید تورو پیدا کنم  
تو با خودت هم دشمنی  
کی با یه جمله مثله من  
میتونه ارومت کنه  
اون لحظه های آخر از  
رفتن پشیمونت کنه  
دلگیرم از این شهر سرد  
این کوچه های بی عبور  
وقتی به من فکر میکنی  
حس میکنم از راهه دور  
آخر یه شب این گریه ها  
سوی چشمو میبیره  
عطرت داره از پیرهنی  
که جا گذاشتی میبیره  
باید تورو پیدا کنم  
هرروز تنها تر نشی  
راضی به با من بودنت  
حتی از این کمتر نشی  
پیدات کنم حتی اگه  
پروازمو پر پر کنی



محکم بگیرم دستتو

احساسمو باور کنی

(شادمهر عقیلی)

! انقدر که گریه کرده بودم احساس میکردم الان چشم از کاسه در میاد

قسمت چهاردهم

شروع کرده بودم به مواد زدن تا میکشیدم خوب بود و فراموشی میگرفتم ولی تا اثرش می پرید باز فکر و خیالا شروع میشد خودخوری کردن هام و سرزنش کردن هام!

! همه جنسامو سینا برام جور میکرد ولی مصرفم کم کم زیاد شده بود

پانی این آخرین باریه که برات جنس میارما دختر با اینجوری مصرف کردنت -

! خودتو به کشتن میدی

بده من انقد حرف نزن -

! خود دانی بیا بگیر -

چقد شد؟ -

! کی حرف پول زد -

حوصله چونه زدن ندارم چقد شد؟ -

پونصد تومن -

درو بستمو بی معطلی سریع رو میز وسط حال موادو خطی کردم و با یه اسکناس لول



بردیا خیلی شیک با کت و شلوار سرمه ای از در بیرون اومد و سوار ماشین گل  
! زدش شد

! دستمو رو دهنم گذاشته بودم تا صدای هق هقم بلند نشه  
نمیدونم چند ساعت گذشته بود ولی همینجوری زل زده بودم به در که حالا باز شده  
! بود و مهمونا یکی یکی وارد میشدن اشک می ریختم

یهو ماشین بردیا اومد و نگهداشت خیلی شیک از ماشین پیاده شد و رفت دره سمت  
عروس رو باز کرد اشکام نمیزاشتن درست عشقمو بینم محکم پاکشون میکردم  
ولی دوباره میومدن چهره عروس رو نمی دیدم وقتی بردیا دستشو گرفت و رفتن  
! داخل انگار روح منم از تنم جدا شد

یه لحظه کل بدنم بی حس شد جوری که محکم خوردم زمین نفسم به شماره افتاده  
! بود و دست چپم بی حس شده بود  
! داشتم سخته میکردم

یه خانم که داشت رد میشد با دیدن من سمتم اومد  
خانم خانم ای وای چرا میلرزی بیماری خاصی داری؟ خانم -  
رفت یه آبمیوه از سوپری خرید بزور ریخت داخل دهنم چون دندونام بهم قفل  
! شده بود

حالم که یکم بهتر شد بدون هیچ حرفی راهمو گرفتم و رفتم آروم راه میرفتم و  
! اشکام دونه دونه رو صورتم روون میشدن

انگار زیر آب بودم! دیدی سرتو میکنی زیر آب همه صداها قطع میشه من  
همینجوری بودم هیچی نمی شنیدم هیچی نمی دیدم فقد خاطرات بردیا مرور میشد  
! برام

!!!! چشمات قشنگه

!!! دلم میخواد هیزی کنم  
!!! دستم بشکنه ببین چشمتو چیکار کردم  
!!! من پسر ۱۷ ساله نیستم پیام دره مدرست برات تک چرخ بزدم  
!!!!!! من ۳۰ ساله یه رابطه رو شروع کردم جدی پاش وایسادم  
!!!! دلم نمیخواد چشمت اینجوری باشه  
!!!! ما شام بخوریم یا خجالت خانم  
رفتم خونه شالمو از سرم کشیدم و آهنگی پلی کردم همه ی مواد هارو ریختم رو  
!میز و کشیدم بالا با بی حسی از پشت افتادم رو زمین زل زدم به سقف

آغوشتو به غیره من  
به روی هیشکی وا نکن  
منو از این دلخوشیو  
ارامشم جدا نکن  
مهره لباتو رو تن و  
روی لب کسی نزن  
فقد به من بوسه بز  
به روح و جسم و تن من  
منو تو آغوشت بگیر  
آغوش تو مقدسه  
بوسیدنت برای من  
تولده یک نفسه  
چشمای مهربونه تو  
منو به آتیش می کشه

نوازش دست های تو  
عادته ترکم نمیشه  
فقد تو آغوش خودم  
دغدغه هاتو جا بزار  
به پای عشق من بمون  
هیچکسو جای من نیار  
من برای با تو بودن  
پره عشق و خواهشم  
واسه بودن کنارت  
تو بگو  
به هر کجا پر می کشم  
(شادمهر عقیلی)

... حال

- خب مرسی باهامون همکاری کردی و بعد تقریبا هفت ماه بالاخره شروع به حرف -  
زدن کردی این توی روند درمانت خیلی تاثیر داره و همین حرف زدن تو از گذشته  
باعث بهبودی بیشتر تو میشه  
!خستم -  
طبیعیه الان به پرستار میگم یه آرام بخش برات تزریق کنه تا راحت تر استراحت -  
کنی  
از اتاق بیرون رفتم و به یکی از پرستارا گفتم براش یه آرام بخش با دوز پایین  
! تزریق کنن

قسمت پانزدهم

خب امیر علی نظرت راجب بیمار من چیه ؟

- از صحبت‌هایی که کرد متوجه شدم که یه شکست عشقی سخت باعث روی آوردن -

! به اعتیاد و خودکشیش شده

! انقد حالش بد بود که فکر میکردم تجاوز بهش شده -

! منم همین فکرو میکردم ولی پزشکی قانونی این نظریه رو رد کرد خوشبختانه -

شب اینجا میمونی؟ -

! به احتمال زیاد آره همین که با من ارتباط برقرار کرده نشونه خوبی -

- باشه من امشب شیفتو تحویل میدم و میرم خیلی خسته شدم ! توهم یه استراحتی -

! بکن هفت ماهه که تموم تمرکز تو پای پرونده این بیمار گذاشتی

- یه چیزی باعث نمیشه نا بیخیال این دختر بشم و به راحتی مثله بقیه بیمارام -

! باهاش رفتار کنم

همینجوری که کنشو می پوشید گفت

! امیدوارم این حس مسئولیتت کار دستت نده -

نگران نباش -

خب کاری با من نداری؟ -

نه قربانت برو خدا به همرا -

چاکر داداش فلن خدافظ -

! خداحافظت -

! دوباره پرونده پانته آ روشن رو باز کردم

سابقه اعتیاد به قرص های آرام بخش از قبل توی پروندش بود سابقه اعتیاد به

! هرویین هم اضافه شده بود

یعنی چقدر علاقه به اون پسر داشته که دست به همچین کاری زده! با اون مقدار

زیاد هرویین که مصرف کرده بود احتمال زنده موندش خیلی کم بود و این یه

! معجزه بود که با اور دوز هم زنده مونده بود

! صدای در و بعد یکی از پرستارا از فکر کردن بیشتر بیرونم آورد

میبخشید آقای دکتر مزاحمتون شدم ولی بیمار اتاق ۱۰۶ بیدار شدن و دارن دائما -

! گریه میکنن و بی قرارن

! سریع از سره جام بلند شدم و جلو تر از پرستار از اتاق خارج شدم

دره اتاقش باز کردم دیدم موهایش دورش ریخته نشسته رو تخت و زانو هاشو بغل

! کرده و گریه میکنه

آقای دکتر کمکی از دست من بر میاد؟ -

! نه ممنونم. که اطلاع دادین کاری بود صداتون میکنم -

چشم پس با اجازه -

درو بستم و نزدیکش شدم با شنیدن صدای قدم هام سرشو بلند کرد و با گریه بهم

! چشم دوخت

! بینیش قرمز شده بود و چشمای اشکیش معصوم و مظلوم بهم خیره شده بود

! گریه چرا خانوم کوچولو -

! م..من کوچولو نیسم -

! لبخند آرامش بخشی زدم و یه صندلی برداشتم و نزدیکش نشستم  
میخوای حرف بزیم باهم؟ -  
! من حرفی ندارم -  
! گفتو روشو به طرف پنجره برگردوند  
خب چطوره من حرف بزیم! هوم؟ -  
نگام کرد و گفت -چه حرفی؟  
خب مثلا تو به من اعتماد کردی و تمام حرفای تو دلتو ریختی بیرون منم دلم -  
! میخواد یکی باشه تا با خیال راحت باهاش حرف بزیم  
! با تعجب نگاهم کرد و گفت من قول میدم به کسی نگم  
! دلم از معصومیت کلامش فشرده شد  
! میدونم تو دختر فوق العاده ای هستی -  
به نظر شما من فوق العاده ام؟ -  
! اره شک نکن -  
اشک تو چشماش جمع شد و گفت -پس چرا بردیا منو نخواست؟  
! کلافه دستی تو موهام کشیدم و گفتم -اون لیاقت نداشت قدر ندونست  
سرشو دوباره گذاشت زانوش و گفت -ولی حق داشت اون با این همه اسم و رسم  
که همه دخترا آرزوی یه گوشه چشمی ازش دارن چرا باید عاشق یه دختر معمولی  
که اعتیاد داشته بشه من حتی مادرم دوستم نداشت از اون غریبه چه توقعی  
! دارم  
اشتباه تو همینجاست! چون اعتماد به نفستو از دست دادی برای بردیا عادی -  
! شدی  
چون تو ذهنت از اون یه بت ساختی و بعد از کاری که کرد نتونستی هضم کنی که



! اون بتی که تو ذهنت ساخته بودی هم میتونه خراب شه  
بردیا تو به برهه زمانی وارد زندگیت شد که تو سالها از فوت پدرت می گذشت و  
مادرت هم به جورایی از دست داده بودی و بسیار از نظر عاطفی و پشتوانه ضعیف  
! شده بودی

اون پسره اگه اشتباه نکنم مهران اسمش بود اون چه نقشی تو زندگیت داشت؟

خب من ۱۸ ساله بودم که پدرم از دست دادم بعد از فوت پدرم اون یه ذره توجه -  
ناهید هم کامل از دست دادم تو فضای مجازی با پسری به اسم مهران آشنا شدم اول  
چت میکردیم بعد یه مدت قرار شد بیرون همدیگرو ببینیم یبار بهم پیشنهاد  
مهمونی داد اول قبول نمی کردم ولی انقد اصرار کرد و گفت که یه تولد سادس تا  
قبول کردم ولی بعد که رفتم فهمیدم پارتی بوده! من هیچوقت اینجور جاها پا  
! نذاشته بودم پدرم مرد متعصبی بود

تو اون پارتی چه اتفاقی افتاد؟ -

خب رفتار و برخورد افرادی که اونجا بود خیلی بی قید و بند بود و واسم تازگی -  
داشت مهران ازم میخواست که باهاش برقصم منم قبول کردم بعد دیدم سیگار می  
کشه به منم تعارف کرد اول قبول نکردم ولی گفت آرومت میکنه منم امتحان کردم  
! اولش سرفه کردم ولی بعد برام عادی شد و بهم لذت میداد  
چیزی نگفتم تا بیشتر ادامه بده چون گاهی توی صحبتاش مکث میکرد و انگار که به  
! اون زمان ها برمی گشت

اونشب با مینو آشنام کرد دختر خوبی به نظر می رسید یه سالی ازم بزرگتر بود -  
یه بابای معتاد داشت مادرش هم که سخته کرده بود و مرده بود داداشش هم اعدام  
کرده بودن به خاطر قاچاق مواد مخدر خودشم دستیار یه آرایشگر بود و مواد باباشو  
با پولی که از کار کردن به دست میآورد جور میکرد از باباش متنفر بود چون اونو

! مقصر مرگ مادرش می دونست

قسمت شانزدهم

مینو دوست پسر زیاد داشت! اما این آخریا واقعا عاشق علی دوست مهران شده بود و باهم بودن اولش به من نگفته بود چون من با مهران کات کرده بودم ولی بعد!

! جریانی که تو در بند پیش اومد فهمیدم صیغه علی شده

! از مادرت بگو-

کمی مکث کرد و به یه نقطه خیره شده بود جوری که پلک نمی زد تا به حرف!

اومد!

بابام سنش از ناهید خیلی بیشتر بود اگه اشتباه نکنم ۲۰ سالی از ناهید بزرگ تر - بود! هر وقت که دعواشون میشد تو حرفای ناهید می فهمیدم که به زور پدرش با بابام ازدواج کرده همون سال اول ازدواجشون منو باردار میشه اون موقع ناهید یه دختر نوجوون ۱۵ ساله بوده و پدرم یه مرد بالغ ۳۵ ساله! ناهید از بابام متنفر بود جوری که هر وقت دعواشون میشد اینو بازگو میکرد! همیشه تو حرفای وسط دعواهاش میگفت اگه من نبودم از بابام طلاق می گرفت من میدیدم چقدر بابام دوسش داره هر چی میگفت ازش دریغ نمی کرد بابام عاشق ناهید بود ولی ناهید نمی فهمید تو یه دنیای دیگه سیر میکرد اصلا حس مادری به من نداشت بیشتر دعواهاشون یا واسه این بود که توقع های بیشتر از توان بابام داشت یا اینکه میخواست آزادی بی قید و شرط داشته باشه چون بابام خیلی دوسش داشت و یه جور تعصب خاصی روش داشت بهش آزادی زیاد نمی داد! همیشه یه ترسی تو دلش بود چون ناهید روز به روز بالغ تر و زیبا تر میشد و بابام جاافتاده تر! می!

! ترسید از دستش بده

دوباره مکث کرد و بعد با بغض گفت -خیلی وقت بود جاشو از بابام جدا کرده بود من می دیدم بابام روز به روز داغون تر میشه وقتایی که بابام سره کار بود منو تنها میذاشت تو خونه و با دوستاش میرفت بیرون

بابام کارمند ساده بود ولی توقع های ناهید خیلی زیاد بود وقتی هم که بابام شاکی میشد میگفت پس طلاقم بده تا راحت شی! بابام ناهید و می پرستید

دوباره ساکت شد بعد با حالت هیستیریکی چنگ به موهاش زد و با بغض و صدای گرفته گفت -هیچوقت به من توجه نمی کرد میگفت بهم نگو مامان بگو ناهید بیار! حواسم نبود صداش زدم مامان

دوباره مکث کرد و گفت -با قاشق داغ گذاشت رو دستم و گفت تا یادت نره دیگه! نگی مامان

وقتی بابام دستمو دید ازم پرسید کی این کارو کرده منم گفتم ناهید گفت ناهید ینی چی چرا نمیگی مامان گفتم اگه بگم دوباره میسوزوندم! تو عالم بچگی نمیدونستم

! نباید می گفتم بابام صداش زد و دست منو نشون داد و دعواشون شد از اون موقع دیگه همون یه ذره محبت ناهید هم ازم دریغ شد من با عقده بزرگ شدم با کمبود

یه شب بابام خوابید و صبح بلند نشد به سره سال نرسیده ناهید با مرد پولداری ازدواج کرد دیگه اصلا خونه نبود فقد گاهی یه سر به من میزد و میرفت ۱۸ سالم بود که خونه رو فروخت و سهم منو نصفشو برام به واحد آپارتمان خرید و بقیشو ریخت به حسابم

اونقدر از بچگی تنها بودم که نترسم! دیگه ندیدمش تا اون روز که به اون مهمونی دعوتم کرد

! میبینید حتی یه نامادری هم محبتش بیشتر از مادر منه

اشک چشماشو خیس کرد! از حرفاش و شنیدن سرگذشتش اونقدر حالم بد بود که  
! حد نداشت آخه یه دختر کم سن چقدر میتونه تحمل داشته باشه  
دستم رو دستش گذاشتم و با لحنی آرامش بخش گفتم -تو خیلی دختر قوی  
هستی!

با تعجب نگاهم کرد و گفت -واقعا؟

! مگه شک داری -

! سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت

نمیخوام کارای مادرتو توجیح کنم از اینکه برات خیلی کم گذاشته هیچ شکی -  
نیست اما به نظرت یه دختر ۱۵ ساله که با یک مرد سی و چند ساله که حرف همو  
متوجه نمیشن ازدواج میکنه اونم به زور و اجبار بعد توی سنی که هنوز خودش بچه  
و ناوارد هست بچه دار میشه، انتظار این رفتارها ازش دور از تصور نیست برای  
!اینکه کینه ای توی دلت نداشته باشی بهش حق بده و خودتو جای اون بزار  
!به ملحفه روی پاهاش خیره شده بود و چیزی نمیگفت  
با مهران چرا کات کردین؟ -

پوزخندی زد و گفت -دید از من آبی برآش گرم نمیشه و پایه خوبی برا کثافت  
! کاریاش نیستم ولم کرد و رفت با یه دختر دیگه

سری تکون دادم و گفتم -چطور با این همه مشکلات درستو ادامه دادی و مهماندار  
شدی؟

! لبخندی زد تو این هفت ماه این اولین بار بود که لبخندشو میدیدم  
من عاشق درس خوندن بودم و به رشته زبان انگلیسی علاقه ی زیادی داشتم بعد -  
از اینکه دیپلم گرفتم و کلاسای فشرده زبانو شروع کردم وارد فرودگاه شدم شاید  
!این تنها موفقیت من تو این ۲۲ سال زندگیم بود

موفقیت دیگه ای که داشتی این بود که تونستی ترک کنی کاری که گنده گنده -  
! هاشم نمیتونن انجام بدن! خودتو دست کم بگیر  
! کاش همه چی انقد که شما خوب جلوش میدید خوب باشه -  
! مطمئن باش که همینطوره -  
موهاشو فرستاد پشت گوششو گفت -همش من حرف زدم اصلا نذاشتم اون  
! موضوعی که میخواستین و بگید  
از روی صندلیم بلند شدم و گفتم -باعث افتخار منه که تو جزیی ترین اتفاقای  
! زندگیتو برام تعریف کنی و منو محرم خودت بدونی

#### قسمت هفدهم

اون حرف منم باشه برای یه روز دیگه وقت زیاده الانم دیر وقته و بدن توهم ضعیفه  
! باید استراحت کنی  
! ممنون که برام وقت میزارید -  
! تشکری نداره چون من از ته دلم از اینکه برای تو وقت بزارم راضیم -  
! با شرم سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت  
ولی در ادامه صحبتام باید بگم که به عنوان یه روانشناس و روانپزشک احساس تو -  
در رابطه با بردیا به جز حس دوست داشتنی که به بردیا داشتی یه جورایی توی  
وجود اون به دنبال پدرت هم می گشتی به همین خاطر از کوچک ترین بی توجه ایی  
های اون شاکی میشدی! بردیا پسری بود که در حقیقت از همه نظر معقول بود وقتی  
همچین پسری به تو که اعتماد به نفست در بچگی سرکوب شده بود و در نوجوانی  
هم با طرد شدن از طرف مهران کاملا از بین رفته بود با توجه هایی که از سوی بردیا

بهت میشد اون حس وابستگی مفرد در تو بیدار شده بود و به همین خاطر با کوچک ترین احساس خطر در رابطه با از دست دادن بردیا دچار ضعف میشدی چون اونو از

! هر لحاظ از خودت سر تر یا به عبارتی خودتو در برابر اون کم میدیدی

! سرشو پایین انداخته بود و گوش میکرد

! خب برای امشب کافیه دوست دارم خوب استراحت کنی -

! سعی میکنم -

! میدم پرستار موبایلتو برات بیاره شاید لازمش داشتی -

ممنون مرسی -

! تو دختر فوق العاده ای هستی در این شک نکن شب بخیر -

با گنگی بهم زل زده بود که از اتاق بیرون اومدم و به پرستار گفتم گوشیشو بهش

! بده و یه سری نکاتو بهش گوشزد کردم و رفتم سمت اتاقم

چشمام از خستگی می سوخت فرم سفیدم و اویزون کردم و کتم و پوشیدم و با

! برداشتن کیف و سویچ و موبایلم از بیمارستان بیرون زدم و سوار ماشینم شدم

با صدای در به پرستار خیره شدم که گوشیم و بهم داد و بعد از چک کردن وضعیتم

! از اتاق بیرون رفت

گوشیو روشن کردم و با تعجب دیدم کلی میس از بردیا دارم با دیدن اسمش هزار

... تا حس برام به وجود اومد ناراحتی عشق سرخوردگی نفرت

با یادآوری روز نامزدیش اشک تو چشمام جمع شد و اهنگی پلی کردم و جنین وار

! تو خودم جمع شدم

( ) : لطفاً این اهنگو برای درک بیشتر حسه رمان گوش بدید

انقد حرفه سادگیمو پشتم نزن  
تو کاری کردی بام که صدتا دشمن نکرد  
برید بشید باهم خوشبخت اصن  
اون خنده هات منو کشتن نخند واسش  
تو رابطه همیشه به زور که پیش رفت  
مطمئنم در حد تو خوب نمیشم  
انقد نگو توهم بی گناهی  
شاید ساده باشم اما کور که نیستم  
دیدم دیدم دستاتو گرفته بود  
منه احمقو باش فکر میکردم فرشته بود  
می گفتمی کنار من حتی جهنم خوبه  
چی شد سر در آوردی از بهشت اون  
هنوزم دونفرن که میچسبه این هوا بشون  
هنوزم چشات عزیزم اگه قرمز میگم نمالشون  
هنوزم عکسای اون شبیه تو نداره جون  
هنوزم نباشه اون شبی که تو نباشی توش  
فهمیدم که میشه خوش عکس نبود و خوب افتاد از چشم تو  
بعد دیدم که میشه جز اشک نبود و زود افتاد از چشم تو  
بشین یکم بهش فک کن  
چی کرده یه شبه عوضم  
چه کارایی بزنه سر ازم  
نمیدونم همین یه دفعه حداقل

می ساختیم اگه فرق میکرد  
سلیقه موسیقیمون  
اگه گیر می دادی اون میسه افتاده رو گوشیت کی بود  
با کی بودی بیرون  
دیدم آره خودمون بریدیمو دوختیم ولی انصافا اندازه بود  
دادم چند جا نشون ولی گفتن می ارزه هنوز این الماسمون الماسمون  
دیدم دستاتو گرفته بود  
منه احمقو باش فکر میکردم فرشته بود  
می گفتم کنار من حتی جهنم خوبه  
چی شد سر در آوردی از بهشت اون  
دیدم دیدم دستاتو گرفته بود  
منه احمقو باش فکر میکردم فرشته بود  
میگفتم کنار من حتی جهنم خوبه  
چی شد سر در آوردی از بهشت اون  
دیدم میدزدی ازم دستاتو  
شر میکردی بحثارو  
دیدم دیگه مهم نی برات  
دیدم نمیزنی عکسامو  
دیدم توی دیدم نیستی  
به خودم اومدم دیدم نیستی  
دیدم انقد چرتن بقیه  
که جا تو پر نمی کنه هیشکی



بدهکاریات بهم حلال که نی  
پیچیدی بدون عوارضی  
علمشو داری تو مظلوم نمایی  
باید بهت کلی طلا بدیم  
با اینکه گذاشتم سنگه تموم  
دوباره همه چی تموم شد  
کاشکی دل تو سنگی نبود  
بهترین روزام حروم شد  
شبا تنها هوا سرد  
انقد منو خوب پیچیدی  
لای گریه هام میزنم برات دست  
ولم کنید عشق چیه از هر چی ادمه کلاقم  
دیدم میخوای نباشی دیدم باید نباشم  
دیدم باید نباشم  
میدیدم خاطره هات  
هیچکدوم نمیشن مزش عوض  
میبینی خوابم نمیبره  
اما بازهم بهت زنگ نزدم  
میبینم بی تو نمیگذره  
انگار نداره اصلا هفته ته  
نمی بینم وسط دعواهامون  
طرف بشی و طرفتم



از اتاق بیرون رفت اینو از صدای بسته شدن در فهمیدم دوباره همون پرستاره وارد شد و آمپولی به دستم زد و رفت چند لحظه بعد دنیا برام خاموش شد

با تلفن حمید پامو محکم روی گاز گذاشتم تا برسم به کمپ باز چی شده که گریه کرده !

وقتی گفتم بیمار ۱۰۶ به لحظه نفس کشیدن یادم رفت خیال کردم بلایی سره خودش آورده !

ماشین و تو جایگاه پزشکان پارک کردم و با دو وارد شدم رفتم سمت حمید که داشت از یکی از اتاقا بیرون میومد !  
اع چه زود اومدی -

حالش چگونه؟ -

همون طور که گفتم دادم به آرام بخش بهش تزریق کن ! چون تو به لحظه که دیدمش کپ کردم چشاش شده ما کاسه خون الانم خوابه من به سر به بقیه بزمن !  
فلن

رفتم سمت اتاقش و آرام درو باز کردم جنین وار تو خودش جمع شده بود نزدیک تختش که رفتم دیدم آستین لباس آبی کمرنگ بیمارستان یکم بالا رفته و کبودی های روی دستش پیدا بود !

به چشماش نگاه کردم پلکاش ورم کرده بودن و به کبودی میزدن موهای دورش ریخته بود انقد معصوم خوابیده بود !

کلافه دستی تو موهام کشیدم و از اتاق بیرون زدم ! تا ظهر که بیدار بشه در حالی که به بقیه بیمارها می رسیدم به اونم سر میزدم

انقد روش وسواس داشتم که حمید با لودگی هی از کنارم رد میشد و با خنده سر !  
تکون میداد

! نهارشو از پرستار گرفتم تا خودم ببرم تو اتاقش  
در زدم و آروم درو باز کردم نشسته بود روی تخت و به بیرون از پنجره زل زده  
! بود  
اجازه هست وارد خلوتتون بشیم مادمازل؟ -  
! با تعجب برگشت سمتو اشکاشو پاک کرد  
! سلام ببخشید متوجه نشدم که اومدید -  
! اینجور که تو غرق شده بودی حق داشتی متوجه نشی -  
! سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت  
دختر تو این همه اشک از کجا میاری؟! یه ریز گریه میکنی حیف چشمای -  
خوشگلت نیست اینجوری قرمز بشن؟  
پوزخندی زد و گفت -دیگه چه فرقی میکنه! اونم یبار بهم گفت دوست ندارم  
! چشماتو اینجوری قرمز بینم الان خودش عامل همین قرمزی چشمام شده  
! کلافه دستی طبق معمول تو موهام کشیدم و سعی کردم خودمو کنترل کنم  
آقای دکتر من چجوری سراز بیمارستان در آوردم؟ -  
اون آقای که تو صحبتات فهمیدم همسایتون بوده و رعوف نامی بوده تورو که با -  
اون حال وارد خونه میشی می بینه بعد مدتی که می بینه صدایی از واحدت نیاد با  
! اورژانس تماس میگیره  
! خب بیا غذاتو بخور که کلی حرف داریم که بزیم -  
میز تختشو براش تعبیه کردم و غذاشو روش گذاشتم و با دستی تختش یکم به  
! تختش شیب دادم تا راحت تر باشه  
چیزی لازم نداری؟ -  
شرمندم نکنید آقای دکتر -

! دشمنت شرمنده این چه حرفیه ! شروع کن که میدونم حسابی گرسنه ای -  
دستاش موقع گرفتن قاشق می لرزید از ضعف زیاد چشمش دو دو میزد ولی  
! نمیخواست من متوجه بشم  
! قاشقو ازش گرفتمو خودم قاشقو پراز سوپ کردم و جلو دهنش گرفتم  
! اول با تعجب نگاهم کرد و بعد اشک تو چشمش جمع شد و با بغض لب برچید  
! اع اع دختر نبینم با بغض غذا بخوریا گریه چرا ای بابا پانته آ -  
خواستم یکم باهاش راحت باشم تا از اون پوسته ای که دور خودش پیچیده بیرون  
! بیاد  
! ببخشید آقای دکتر -  
وقتی خودمون دوتا هستیم امیر علی صدام کن راحت تر از آقای دکتر هست ! -  
هوم؟  
آخه -  
آخه نداریم حالا دهنتو باز کن آ -  
! دیدم بازم زل زده به من  
هوایما داره میاد آ کن -  
با بغض لبخندی زد و دهنشو باز کرد  
آ باریکلا -  
! به همین منوال همه ی سینی رو به خوردش دادم  
! خب می شنوم -  
! چیو -  
دیشب تا صبح چی باعث شد چشمات باره؟ -  
! سرشو پایین انداخت و با پایین موهاش طبق معمول ور رفت

نکن -

! با تعجب نگاهم کرد که گفتم - نکن موهاتو کندی

دستاشو توهم گره کرد و بعد کمی مکث گفت - اون اومم ینی بردیا بهم زنگ

! زده

با خونسردی ظاهری گفتم - خب

با تعجب نگاهم کردو گفت

قسمت نوزدهم

! بهم زنگ زده حتما کارم داشته -

! خب پس چرا معطلی بهش زنگ بزنی بین چیکارت داشته -

! شوخی میکنید -

! کاملا جدی ام -

بعد یکسال و خورده ای زنگ زده به نظرتون میتونم به راحتی باهاش حرف -

بزنم!؟

نظر منو بخوای آره -

! نمی تونم -

! میتونی من بهت ایمان دارم! هر وقت زنگ زد خبرم کن من تو اتاقم هستم -

با استرس به گوشی زل زده بودم آخرین تماسی که داشت برای دیروز ظهر

! بوده

! دوباره به پنجره خیره شدم و ناخنمو میخوردم

یهو گوشی تو دستام لرزید با هول به گوشی زل زده بودم و چشمم ازش برنمیداشتم

! اسم بردیا با اون دوتا استیکره قلب حواسم و با دنیای بیرون قطع کرده بود  
! با صدای دکتر از جا پریدم  
چرا جواب نمیدی؟ -  
! من..من نمی تونم دارم از استرس میمیرم -  
! گوشی قطع شد و چن ثانیه بعد دوباره زنگ خورد  
! جواب بده استخاره بگیر من بیرونم -  
به گوشه زل زده بودم با یه نیرویه ناشناخته آیکون گوشه رو به سمت سبز کشیدم  
! و گذاشتم رو گوشم  
! با شنیدن صداش اشک تو چشم جمع شد و نفس کشیدن یادم رفت  
! صداش همون صدا بود همون صدای بم و مردونه که ضربان منو عوض میکرد  
الو الو پانی خودتی؟ چرا جواب نمیدی بی معرفت کجایی تو دختر الو -  
با یه حس خاصی اسممو صدا کرد که تا حالا نکرده بود - پانته آ صدامو می شنوی؟  
چرا حرف نمی زنی؟  
دهنم باز و بسته میشد ولی صدایی از توش در نمی اومد انگار ماهی که بیرون آب  
! افتاده  
! با صدای گرفته ای گفتم -بله  
با هیجان گفت - کجایی پیام دنبالت الو پانته آ چرا یهو کات میدی حرف بزن جونمو  
! بالا اوردی  
چی میخوای ازم!؟ -  
با تعجب گفت -ینی چی ینی چی که چی میخوام یکساله که ندیدمت کجایی چرا تو  
! واحدت نیستی  
! این پسره قزبیت هم درست جوابمو نمیده

! دلم ضعف رفت برای لحن عصبی همیشگیش

! بگو پیام دنبالت فقد آدرس بده کجایی پانی حرفف بزن -

ادرسشو برات اس میکنم خدافظ -

الو الو پانی -

! گوشه‌ی قطع کردم با یه حس عجیبی انگار که بردیا جلومه گوشیه تو بغلم گرفتم

گهواره وار خودمو تکون میدادم و به صداش فکر میکردم به حرفای چند لحظه

! پیشش

! یه اهنگ گذاشتم و زل زدم به نم نم بارون بیرون از پنجره

هیچ تر از هیچ تر از هیچ تر

خسته تر از خسته تر از خسته ام

قفل ترین مغز جهان در من است

بسته تر از بسته تر از بسته ام

پوچ تر از پوچ تر از پوچ تر

پر شدم از هر چی در این خانه نیست

سایه ام از پیش خودم دور شد

هیچ کسی با منه دیوانه نیست

بزن به من ای باران

ببار و سیلابم کن

مرا بکش در خویشم دوباره بی تابم کن

گیج تر از گیج تر از گیج تر

هر دو جهان دوره سرم حلقه بست

سرد شدم درد شدم سوختم



تیغ تبر شد بت بغضم شکست  
روح تر از روح تر از روح تر  
جاذبه بر کالبدم بی اثر  
بمب تر از ساعت ویرانی ام  
پرخطر پر خطر پرخطر  
پلک زدی عاقبتم تار شد  
من دمه یک عشق فرو بردنم  
گاه گذاری به سراغم بیا  
دشمن زیبای قسم خورده ام  
( هیچ از امیر عظیمی )

! وصف حال منو تو این لحظه خیلی خوب این اهنگ نشون میده

اجازه هست -

این چه حرفیه بفرمائید دکتر -

خب چی شد؟ -

قرار شد ببینیم همو -

چه موقع -

! خبرش از من -

براش آدرس اینجا رو اس کن -

اینجا -

! بله همینجا باید ببینه باهات چیکار کرده -

از اتاق بیرون رفت آخه من با این قیافه خوشگلم برم جلوش بدبخت سخته میکنه

! که

! آدرس و ساعت ملاقات اینجا رو براش اس کردم و گوشی رو خاموش کردم  
! با یه حس هیجان ملموسی بدون هیچ آرام بخشی بعد مدتها به خواب رفتم  
! صبح شده بود و داشتم صبحونه میخوردم و دل تو دلم نبود برای دیدنش  
! برای اینکه دکتر گیر نده صبحونم تا آخر خوردم و باز به پنجره زل زدم  
دکتر وارد اتاق شد و با دیدن سینی خالی لبخند غمگینی زد و بدون حرفی بیرون  
رفت !

! عصر شده بود که یکی از پرستارا گفت ملاقاتی دارم

رو سری ست همون لباسای بیمارستان و روی موهایی که دورم ریخته بود انداختم و  
با پرستار بیرون رفتیم هنوز نمی تونستم تند راه برم چون سرم گیج میرفت و پاهام  
! جون نداشت

بالاخره به سمت پشتی بیمارستان که فضای سبزی داشت رسیدیم این قسمت تو این  
! ساعت کسی داخلش نبود چون بیمارا از یه ساعتی به بعد حق هواخوری نداشتن  
دیدمش همه ی تنم چشم شده بود و زل زده بودم بهش به هیکل بی نقصش که  
پشتش به من بود به شونه های پهنش توی اون کت تک زغالی  
به قد بلندش شاید باورتون نشه ولی من اون موقع قربون مدل ایستادنش  
! میرفتم

! با صدای پای ما برگشت و با تعجب به من نگاه کرد

! شبیه پیر زن ها خمیده و لرزون شده بودم

! دسته گلی که دستش بود و گذاشت رو نیمکت و به طرف من پا تند کرد

نمی دونست به کدوم قسمت بدنم نگاه کنه چشمام لبام دستام نگاهش هی تو  
صورتم چرخ میزد با دیدن موهام یهو نگاهش به همونجا خیره موند و بعد با صدای

حرفی گفت - موها تو چرا پریشون کردی! یه کش نداشتی بیندیشون؟  
یا تعجب و خشم نگاهش کردم و گفتم - جای سلام خدا بد ندته بجای اینکه حالمو  
پرسی

قسمت بیستم  
به موهام گیر میدی؟  
! نه.. خب نگاه چجوری دورت ریختی -  
آخه کی اینجاست که منو ببینه؟ -  
! ینی یه مرد تو این خراب شده نیست دیگه نه -  
! آگه اومدی اعصابم خورد کنی برو همونجا که بودی -  
برم کجا برم خونت؟ باهم میریم -  
خونه من؟ -  
بیا بشین بیا بشین که تو آخرش منو دق میدی برام تعریف کن تو نبود من چه -  
! اتفاقی افتاد  
! پوزخندی زدم و نشستم کنارم نشست و دستشو انداخت پشت سرم روی نیمکت  
! تعریف کن -  
! تو تعریف کن که اون چند مدت دوری که گفته بودی تبدیل به یک سال شد -  
نه مثله اینکه من یه چیزی هم بدهکارم به جای اینکه من شاکی باشم تو شاکی -  
! هستی دست پیش گرفتی  
گنگ نگاهش کردم که رگای گردنش منقبض شدن گردنش قرمز شد و قیافش باز  
! برزخی شد



قده ده سال پير شدم پس شعر تحویل من نده از اول تعريف کن بينم بعد اونشب  
! که جلو خونت پیادت کردم چه غلطی کردی  
! درست حرف بزن -  
! خیلی خب خیل خب بیا بزن منو بگو دیگه اه -  
! تمام اتفاقی که سرم اومد و براش تعريف کردم  
اون کسی که باید طلبکار باشه منم تو بودی که نامردی کردی و چهار ماه ازت -  
خبری نشد تو بودی که نامزد کردی و منو یادت رفت من به خاطره تو اینه حال و  
! روزم  
خیلی بی انصافی من مگه با علاقه نامزد کردم من اون روزایی که ازت وقت گرفته -  
بودم دورادور حواسم بهت بود و گاهی تا صبح دمه در خونت بست تو ماشین می  
نشستم! از مینو سراغتو میگرفتم میگفت حالش عالیه و تازگی ها با یه نفر ریخته  
روهم و من از کجا میدونستم اون رفیق ج\*ده تو داره زیر آب زنی میکنه! وقتی  
اسم روزبه رو آورد که دیگه خون به مغزم نرسید رفتم تا میخورد زدمش اون حروم  
! زاده هم انکار نمی کرد میخواست منو اتیشی کنه هرچی می گفتم تایید میکرد  
! ینی عشق منو انقد ناچیز دیدی که حرفای اونا رو باور کردی -  
خودتو بزار جای من وقتی پسر خاله خودم که از همه دشمن تره باهام و همیشه -  
انگار حقشو خوردم بر میگرده بهم میگه ساکت شد با بغض مردونه ای تاحالا ازش  
... ندیده بودم گفت میگه  
تو چشمام نگاه کرد چشماش از راست به چپ به راست نگاه می کاوید! با بی  
قراری تو صداش گفت -میگه کاره نیمه تموم تورو من تموم کردم میگه عرضه  
... نداشتی ولی من عرضه داشتم و  
سرشو پایین انداخت دستمو رو شونش گذاشتم و اشکام سرازیر شد -چه توقعی از

من تعصبی داشتی منی که نمی زاشتم نگاه چپ بهت بیفته! تو اون چهار ماه نه زنگی نه پیامی ازت داشتم من بهت گفتم چند مدت دور باشیم نه اینکه ولم کنی به امون خدا توهم که انگار از خدا خواسته بودی که سراغی ازم نگرفتی! حرفای اون مینوی هرزه و پسر خاله لا\*شی خودمم باعث شد فکر کنم واقعا رفتی خودتو خلاص کردی!  
! از دست من

اون حال بد من اون بی قراری هام حتی حضورم تو اون پارتی به خاطر تو بود این -  
! فلاکتی که هفت ماه توش دست و پنجه میزنم به خاطر توعه  
! نگام کن من همون پانی قدیمم؟ تو منو داغون کردی  
من میخواستم تو رو از مامانت خواستگاری کنم حتی با بابام حرف زده بودم اونم -  
! استقبال کرده بود اما نشد که بشه ینی نداشتن که بشه  
وقتی اور دوز کرده بودم و زنده موندم اور دنم اینجا تا ترک کنم هفت ماه لام تا -  
! کام حرفی نمیزدم  
همینطور که به روبه رو خیره شده بودم ادامه دادم - انقد حالم بد بود که دکترا  
! احتمال تجاوز میدادن  
ولی میدونی چیه بردیا تجاوز که فقد به جسم یه نفر نیست تو به روح من تجاوز  
! کردی شاید از نظر پزشکی جسما سالم باشم ولی روحمه که بهش تجاوز شده  
پانی من جبران میکنم من تا بودی نمیدونستم که انقد دوست دارم وقتی به خودم -  
! اومدم که دیدم از دستت دادم مثله آب خوردن از دستت دادم  
شاید اولش به خاطره یه شرط بندی مسخره بهت نزدیک شدم ولی خدا شاهده تا  
همون پیشنهاد رقص شرط بندی بود بقیش خودم بودم

قسمت بیست و یکم

! حس خودم بود هیچکدوم از کارام فیلم نبود

! هر چی که بود گذشت -

ولی من هنوزم تورو میخوام! من تو زندگیت شاید یه غریبه بودم ولی همیشه -

! کنارت بودم شاید جسما ازت دور شدم ولی تمام فکرم پیشت بود

تکلیف نامزدت چی میشه!؟ -

نامزدی فرمالیته که تکلیف نداره! بهم زدم حتی نمی تونستم یه لحظه اونو جای تو -

بزارم! عمر رابطه ما شاید کوتاه بود ولی تو چنان تاثیری روی من گذاشته بودی که

! یه لحظه هم از یادت غافل نشدم

میدونی بردیا شاید تو زندگیم به کسی عین تو علاقه نداشتم شاید هیچوقت هم -

تجربه عشقی که با تو داشتم با کسی تجربه نکنم ولی نمی تونم دوباره قبولت کنم!

نمیخوام دوباره اون بی تابی ها اون ترس از دست دادنت باهام باشه من هیچوقت

توی رابطه با تو امنیت عاطفی احساس نکردم! تو غریبه ی همیشگی بودی که فقد

! بودی که یه تجربه شدی برام همین

! ینی چی می فهمی چی میگی یا همینجور فقد حرفاتو دولا پنجا میندازی به من -

عصبانی شده بود اینو از مشت های روی زانو هاش فهمیدم جرعت نگاه کردن بهش

! نداشتم

تا دیروز که از عشق من سر به بیابون گذاشته بودی چه چیزی تغییر کرده که -

حالا منو پس میزنی من بردیا سلطانی که دست رو هر دختری نمی زارم با وجود

!!! تمام عیب هات خواستم! منتهی نیست انتخابمی حتی به غلط

با بهت بهش نگاه میکردم که حق به جانب پاسخ نگامو میداد اشک تو چشمام

! جوشید آخه چقدر یه آدم میتونه خودپسند و مغرور باشه

این عیب هایی که تو سرم میزنی باعث و بانیش خودتی! "انتخاب خودمی حتی به -  
غلط"؟؟

نامه فدایت شوم نفرستاده بودم براتون حضرت والا  
! فکر میکنی کی هستی با این نگاه از بالا به پایینت  
فکر میکردم عوض شدی حداقل این یه سال باد کلت خوابیده! اشکامو پاک کردم و  
! از جام بلند شدم- ولی اشتباه میکردم  
! با اخم و حق به جانب زل زده بود به من  
اگه انتخاب غلطی هستم پس غلط میکنی که از این غلطای کنی دیگه پشت گوشتم  
! دیدی منم دیدی  
هنوز دو قدم نرفته بودم که مچ دستمو گیر انداخت و برگردوندم طرف خودش از  
عصبانیت و حرص نفساش مقطع و صورتش قرمز شده بود رگای گردنش منقبض  
! شده بود و دندوناشو رو هم می سایید  
پانی به ولای علی اگه اینجا نبودیم گردنتو خورد میکردم با من اینجوری حرف -  
! زدی نزدیا  
دوطرف بازو هامو گرفت و محکم تکون داد -تو چشم زل نزن عربی که بات حرف  
! نمی زنی حرررررر بزنی جای زر زر کردن  
من شاید حسم بهت عمیق تر شده ولی تو حق نداری همینو چوب کنی بزنی تو سره  
من! سرت کجا گرم شده که من از سرت افتادم هان؟؟؟؟  
با نعره ای که زد شونه هام بالا پرید! دروغ نگم ترسیده بودم مثله چی هم ترسیده  
بودم! اصلا هنگ بودم کامل. خب مشخصه من هنوز همون پانی بی دست و پا و  
وابسته گذشته بودم که حتی تو این شرایطم دلم برای مردونگی که به رخم میکشید  
! ضعف میرفت! ینی خر تر از منم هست؟



هنوز با غضب نگاه میکرد که صدای دکتر نگاه میلی متریشو از چشمای من به  
جایی دقیقا پشت سرم بود دوخت  
پانته آجان حالت خوبه؟-

! بردیا نگاهشو با شک از دکتر گرفت و به چشمای ترسیده من ریخت  
از لای دندوناش غرید -پس حدسم درسته! دستی به دور لبش کشید وای نه نه یا  
! امام هشتم این اخطاره این ینی تا یه جوری حرصشو خالی نکنه آروم نمیشه  
سرمو چندبار به علامت نه تکون دادم که با حرف بعدی دکتر خون جلو چشماشو  
! گرفت -عزیزم باید استراحت کنی وقت ملاقات هم تموم شده  
بردیا چنان سریع منو ول کرد و یورش آورد سمت دکتر که اصلا نه من نه دکتر  
نفهمیدیم چی شد! تو یه حرکت ناگهانی با آنچنان قدرتی مشتی تو صورت دکتر زد  
! که صدای فریاد از درد دکتر با جیغ من یکی شد

بردیا نشست رو شکم دکتر و یقشو با یه دست جمع کرد و اون یکی دستشو تا کنار  
گوشش بالا آورد تا مشت بعدی و بزنه که به خودم اومدم و با همه ی بی جوونیم  
مشتشو گرفتم و التماسش کردم -بردیا فدات شم آروم باش داری چیکار میکنی  
چیکار این بنده خدا داری بلند شو پسر مردمو کشتی بلند شو اصن هر چی تو بگی  
! پاشو قربونت برم

بردیا هنوز نفس نفس میزد یکم آروم تر شد و بعد دوباره دستشو از دست من  
بیرون کشید و یقه دکتر و که از درد به خودش می پیچید گرفت کشیدش سمت  
خودش -بین جوجه یبار دیگه با اسم کوچیک صداش زدی یا از پسوند های  
ک\*شعر استفاده کردی با انگشت زد رو پیشونی دکتر و گفت چنان بلایی سرت  
میارم که تو آینه رقت نکنی به خودت نگاه کنی جوری میدم پارت کنن که از هر  
طرف دوختنت بازم و ابری شنیدی چی گفتم آشو لاش؟؟?

دکتر با بیحالی سری تکون داد بردیا سرشو ول کرد و افتاد زمین از روش بلند شد و خاک شلوارشو تکوند  
به نیم نگاه بهم کردو گفت -اون شر و ور هایی بود که تحویلم دادی اگه یبار دیگه  
! بشنوم حرکت بعدشم خودت پیش بینی کن فردا میام دنبالت مرخصت میکنم  
سری تکون دادم و با گریه رفتم طرف دکتر بردیا خیلی خودشو نگه داشته بود تا  
! دوباره جوش نیاره

قسمت بیست و دوم  
از لای انگشت های دست دکتر خون فواره میزد جوری که پیرهن و روپوش  
! سفیدش غرق خون شده بودن  
آقای دکتر شرمنده برم به دکتر احمدی بگم بیاد حالتون خوبه؟ سمت بردیا که با -  
غرور نگام می کرد نگاه کردم -الهی خدا پیرت کنه که تو قاتل جون منی با این  
! اخلاق تندت من با تو هیچ جایی هم نیام  
دوباره میرغضب شد و گفت -تو خیلی بیخود میکنی پانی داری منو سگی سگی  
میکنیا من آتیش بگیرم شعله هام دامن تورو هم میگیره ها حالا هی برو رو اعصاب  
! من  
با دست برو بالایی گفتم که با حرص دستی به ته ریشش کشید و زیر لب خدایا به  
! من صبر بده ای گفت  
خدا الهی یکم عقل بهت بده که از روزی که پاتو تو زندگی من گذاشتی یه آب -  
! خوش از گلوم پایین نرفته  
دستشو بلند کرد بزنه تو صورت من که تا خودمو جمع کردم دوتا زد تو سره

خودشو با صدای بلند گفت - ده لامصب مگه من چیکارت کردم خودت گند زدی به  
زندگی هردومون انقد که احمق و سست مغز هستی که رو آوردی به اعتیاد اگه یه  
! کم صبر داشتی که الان سره خونه زندگی مون بودیم لعنتی  
! با بحث ما دکتر هم دردش یادش رفته بود و به ما نگاه میکرد  
! جواب بردیا رو ندادم  
آقای دکتر بلند شید نه صبر کنید به پرستارها بگم بیان بالا سرتون شاید -  
! شکسته باشه بینیتون  
آقای دکتر و لا اله الله -  
! چشم غره ای براش رفتم و سوالی با دکتر نگاه کردم  
دکتر سری به معنای نه تکون داد و از جاش بلند شد که دکتر احمدی هم خودشو  
بهش رسوند و گفت - ای وای امیر علی دعوا کردی؟ چت شده مگه از رینگ بوکس  
! برگشتی چته پسر  
همینجوری که داخل میرفتن دکتر احمدی برگشت سمت بردیا و گفت - مگه سره  
! گردنه هست اینجا میدم بندازنت تو زندان تا آدم بشی مردم هار شدن  
بردیا با صدای بلند تر از دکتر گفت - چاییدی عمو برو هر غلطی میخوای بکن تا  
! بدم گواهی پزشکیتو رو بدنت مهر کنن  
! دکتر جوابی نداد و باهم داخل رفتن  
شاک و دست به کمر به بردیا زل زدم که گفت - اینجوری نگام نکن سرمو می کوبم  
! تو دیوارا  
! چیه میخوای به ناموسم بگن عزیزم و فلان منم مته این بی رگا چیزی نگم  
آقای دکتر به من کلی لطف کرده تو این مدت اگه اون نبود معلوم نبود کی به -  
! حرف میومدم تو منو پیشش خجالت زده کردی

وظیفش بوده داره حقوق میگیره چیه ناراحت شدی براش ؟ خوب کردم تا دفعه -  
! دیگه اینجوری با نگاهش قورتت نده بی نام\*وس حرو\*م لق\*مه  
! مثلا این ملاقات عاشقانت بود خدا به داد غیر عاشقانت برسه -  
دستاشو تو جیباش کردو گفت -تا زمانی که حد و حدود تو با مردای غریبه مشخص  
! نکردی برنامه همینه  
! غده یه دنده -  
! برا تو اتوماتیکش میکنم -  
! همیشه همینجوری بود گند میزد بعدم بحثو عوض میکرد  
راهمو کشیدم که برم با طلبکاری گفت -کجا!!!؟  
خونه آقا شجاع -  
! اخماشو کشید توهم و گفت -غلطای زیادی ! برا من ازاین مثالها نزن  
این چرا انقد زبون نفهمه با بیچارگی نگاهش میکردم که گفت - لااقل بعد یه سال  
بدونه از جریمه هاتو پرداخت کن توت فرنگی! چون عصبی میشدم لپام قرمز میشد  
! میگفت توت فرنگی  
! هه برو بابا -  
راهمو کشیدم و داشتم میرفتم که کمرمو گرفت و چسبوند به دیوار با تعجب  
! نگاهش کردم که گفت -اع اینطور یاس پس مجبورم زوری اعمال قانونت کنم  
! تا بخوام حرفشو متوجه بشم لباس راهه هر صحبتی رو بست  
با نفس نفس ازم جدا شد پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و گفت -یه ساله دارم تو  
! تبت میسوزم انصافت کجا رفته نامروت  
! کمی به عقب هلش دادم که فهمید حال خوب نیست خودش عقب رفت  
ضعف کرده بودم و دستام می لرزید ولی این به این معنا نیست که اولین بوسمون



! حرفای دختر خر کن دیگه -

با لبخند موزی گفت - تو که خیلی وقته خر شدی دیگه نیازی به این حرفان  
هنوز حرفش تموم نشد چنان دندونی از بازو های عضله ایش گرفتم چنان دندونی  
گرفتم که داد مردونش تو کل ماشین پیچید و با التماس میگفت ولش کنم - غلط  
کردم کندی گوشتمو لامصب بابا غلط خوردم ببخشید من خرت شدم خوبه ول کن  
دیگه

قسمت بیست و سوم

... آینده

برنا برنا!!!!!! -

! اه بردیا سرم رفت برو سر کار دیگه چی کار برنا داری -

بردیا اومد تو چارچوب در اتاق و گفت - پدر سوخته سویچ ماشینو برداشته معلوم  
! نیست کجا قییش زده

! خب مگه کجا رفته بگرد پیداش کن دیگه نمی بینی من دارم استراحت میکنم -

لوس نکن خودتو پانی! دیرمه این کره خرم معلوم نیست کجا رفته پاشو تو -

! زبونشو می فهمی پیداش کن

با غرغر از جام بلند شدم این ماه های آخر انقد سنگین شده بودم که زورم میشد دو  
! قدم راه برم

! برنا ببین چی پیدا کردم بستنی شکلاتی! اگه نیای میدم به بابایی ها -

دیدم از تو یکی از کابینت ها سرکی کشید و با دیدن من بیرون اومد با لهجه بچه

! گونش با هیجان گفت - مامانی کو بشتنی؟ بده تا بابایی نیومده

یهو بردیا از پشت بغلش کرد که برنا از هیجان جیغی کشید و دست انداخت دوره

! گردن باباش

پدر صلواتی سوییچ منو کجا قایم کردی؟ -

مشت کوچیکشو باز کرد چون سوییچ ماشین برای دستش بزرگ بود از مشتش زده بود بیرون !

! آفرین گل پسرم حالا جایزه چی میخوای برات از بیرون بگیرم -

برنا با لحنی پر عشوه که چشمای منو بردیا گشاد شد از این مدل حرف زدندش از PS4 گردن بردیا آویزون شد گفت - بردیا جووووونم عششششخم میشه برام ! بخری

بردیا با تعجب و عصبانیت گفت - این چه مدلشه؟ مگه تو دختری؟

برنا که موهای لخت مشکیش که رو بردیا برده بود و با تخری کنار میزد گفت - نخیر دختر نیستم

! پس چرا اینجوری حرف میزنی؟ -

آخه خودم اونشب شنیدم ماما اینجوری بهت گفت بعد ادای منو در آورد و - گفت - بردیا!!!! جووووونم عششششخم میشه مدل ماشینمو برام عوض کنی بعد توهم ! گفتم بردیا قربونت بره اینجوری عشوه نیا قلبم از کار میوفته

بردیا با چشمای گرد شده به من که بدتر از خودش هنگ کرده بودم نگاه کرد و گفت - باباجون شما مگه شبایی که میگی میترسم و میای تو اتاق ما خواب نیستی؟! دوباره موهاشو کنار زد و گفت - گاهی وقتا خوابم نمیبره ولی الکی چشمامو می بندم ! که بیرونم نکنید

بردیا اب دهنشو قورت داد و گفت - خب پسر بابا این حرفا رو جلو کسی نزن ! ها

! شما کاری که گفتم و بکن تا به فکری برات کنم -

! دیگه واقعا نه من نه بردیا نتونستیم جلو خندمون بگیریم  
بردیا خوابوندش رو میل و قل قلکش میداد - پدر سوخته واسه من بلبل زبونی  
میکنی؟ برا من شرط میزاری هان زبون دراز؟ یه شهر از دست من ال امان بودن تو  
واسه خودم شاخ شدی؟  
! پسر کو ندارد نشان از پدر -  
! سرشو زیر لباس برنا برد و با شکمش بازی میکرد  
برنا همون جووری که میخندید یهو جیغ زد و با نفس نفس گفت  
! بابا...بابایی ال..الان دیشم می ریزه ولم کن الان می ریزه -  
بردیا هم آخر ولش کرد و برنا مثله جت رفت سمت دستشویی بردیا کتشو پوشید و  
رفت سمت در پشت سرش رفتم و گفتم - برا تولد بچم براش بخریا دوهفته است  
! داره میگه  
چشم خانم میخرم براش ولی باید یاد بگیره که هرچیزی به راحتی به دست نیاد -  
! تا قدرشو بدونه  
! هر جور صلاح میدونی -  
دستی به شکمم کشید گفت - فینگیل بابا دخیل بابا چطوره ماما خانومش چطوره؟ -  
! با صدای بچه گونه ای گفتم - خوییم بابایی بارانا هم خیلی دوست داره  
! منم دوستش دارم هم خودشو هم ماما خوشگلشو -  
! شیرین زبونی نکن برو دیرت میشه -  
چشمکی زد و خم شد و سریع بوسه ای تقدیم کرد و با دست به داخل اشاره  
! کرد و رفت  
درو بستم و براش آیت الکرسی خوندم و رفتم توی آشپزخونه روی یکی از صندلی  
! های میز توی آشپزخونه نشستم و دستم و رو شکمم گذاشتم



! خطرات تلخ و شیرین گذشته برام چون گرفت  
حالا که به اون دوران فکر میکنم میفهمم چقدر بچگی کردم چقدر به خودم ضربه  
زدم بردیا راست میگفت من با بچه بازی هام و سهل انگاری هام روزهای تلخی برای  
! هر دومون به وجود اوردم من خیلی اشتباه کردم

گاهی ادما لج میکنن "

با خودشون با دیگران با زندگیشون

گاهی یهو یه کارایی میکنن ک وقتی به عقب برمیگردن و بهش فکر میکنن انگشت  
! ب دهن میمونن

حالا تو این برهه از زندگیم وقتی به عقب نگاه میکنم با خودم میگم خودم ب تنهایی  
این همه اشتباه کردم حالا اما دلم میخواد برگردم و با یه پاکن پاک کنم غلطای  
املایی زندگیمو و دوباره با حکم اینک از آینده خبر دارم تصحیح کنم تمام اون خط  
خوردگی ها رو . . .

## پایان

مرسی از وقتی که گذاشتید امیدوارم به عنوان اولین کاری که بیرون میدم تا حدودی  
مورد پسند واقع شده باشه ( :

www.romanbaz.ir

چهارشنبه ۱۲:۵۱ ظهر

98/4/26.

